گویند و معنی بیت آنست که جمله حاج از تضرع و زاری در اشک عرق شدند و صحرای
عرفات را که تشنه بود هم از اشک حاج سیراب شده دیدند یعنی دران صحرا حاج چندان
گریستند که زمین سیراب شد   دشت موقف را لباس از جوهر جان دیده اند
کوه رحمه را اساس از گوهرکان دیده اند   موقف جای ایستادن حاج و آن صحرای
مخصوص ست جوهر اصل هر چیزی و آنچه بذات خود قایم بود و جان را نیز جوهر گویند کوه رحمه
نام کوهی ست دران نزدیک مکه ست و بر وی سنگهای سپید ست اساس بنا یعنی بر دشت
موقف چندان سالکان کامل و پاکان حاضر شدند که آن جوهرمایه ارواح و اشباح ایشان
آن دشت را پوشش حاصل شده یعنی زیر سالکان که از مجاهده بر صفت روح شده بودند
دشت موقف را پوشیده شده دیدند و کوه رحمه را بنیاد از گوهرهای کان دیدند و بدانکه
از گوهرکان نور رحمه مراد ست که بران کوه منزل میشود و سنگهای سپید نیز   عرضگاه دشت
موقف عرض جنانست ازانکه مصنع او کوثر و سقاش رضوان دیده اند   عرضگاه محل پیش
گذشتن و عرض سحرگه پیش هر چیزی مصنع حوض و آب جو رضوان نگاه بان بهشت و ضمیر
شین بر دشت موقف راجع ست و معنی بیت آنست که صحرا دشت موقف که جای پیش
گذشتن حاج ست همچو صحن بهشتها پیداورست ازانکه حوض این صحن بمنزله حوض کوثر ست
و سقا او مانند رضوان بهشت ست و حاجیان ازان مقام راحت و آسایش دیدند

حوت و سرطانست جای مشتری دان برکه هست مشتری صفوی که در روی حوت و
سرطان دیده اند حوت و ماهی نام برجی ست از دوازده برج که شرف مشتری دروست
برکه حوض خورد صفوت صافی و گزیدگی و معنی بیت آنست که این برج حوت که خانه مشتریست و
برج سرطان که خانه شرف مشتریست هر کسی میداند و مشهورست اما این عجب است که حاج در
برکه دشت موقف که صفای مشتری دارد حوت و سرطان را دیدند یعنی ماهی و خرچنگ را
در برکه دیدند که همچو مشتری صاف و روشن بود گوئی در مشتری حوت و سرطان دیدند
برخلاف عادة سنگریزه بهر رحمت برده اند از بهر کحل دیده بابانی که عرش
از کوه لبنان دیده اند کحل سرمه دیده بابان کنایه از هفت مردانست که ابدال و اوتاد اند
و سکونت ایشان در کوه لبنان است و معنی بیت آنست که هفت مردان که بر کوه لبنان
ساکن اند و آنجا عرش می بینند از برای سرمه چشم خود سنگریزها کوه رحمت را بردند و حاجیان
سنگریزها کوه رحمت را از برای سرمه بردند و آن سنگریزها سفید و درفشنده اند
آفتاب از غرب گفتی باز گشت از بهر حاج چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده اند
یعنی روز عرفه در دشت موقف وقت عصر آفتاب را حاجیان بر افق عربی چنان دیدند
که گوئی غروب شده بود از برای حاجیان از غروب رجعت کرده بر افق عربی برآمده بود
تا او نماز عصر فوت شده بود ادا کرد و آن قصه چنانست که روزی مهتر سلیمان علیه السلام

علیه السلام تماشای اسپان دریائی مشغول بود تا آفتاب غروب شده و نماز عصر فوت گشت کما فی قوله
تعالی اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد الایة چون مهتر سلیمان علیه السلام
خواست تا نماز عصر ادا کند آفتاب زیر زمین فرو شده بود وقت نماز عصر نمانده بود حالی
در دعا و تضرع و تاسف مستغرق گشت و او را مشغولی اسپان نادم و پشیمان شد و خواست
تا اسپان را پی کند حق تعالی بکرم و رحمة خویش و عجز و زاری و بخشود و آفتاب را فرمان داد تا برجعت
بر افق طالع شد و وقت عصر کامل شد تا مهتر سلیمان نماز عصر ادا کرد و شکرانه خدای تعالی بجا آورد
کفتی از مغرب برجعة کرد مشرق آفتاب لاجرم حاج از حد بابل خراسان دیده اند
رجعة باز گشتن لاجرم هر آینه بابل نام ولایتیست در زمین مغرب و آن اقلیم با آفتاب منسوب ست
و معنی بیت الفست که در دشت موقف آخر وقت عصر گوئی که آفتاب برجعة بر افق غربی بر آمده
و مغرب را مشرق کرده تا هر آینه حاج حد بابل را خراسان دیدند یعنی چون آفتاب برجعة از مغرب طالع
شده پس هر آینه گوئی که مغرب مشرق گشت و بابل خراسان شد بر قضیه عکس و درین هر دو
بیت آفتاب را برجعة ازان نسبت کرده ست که حاج بروز عرفه تا آخر وقت میشود حاج با امام
نماز عصر در موقف می مانند چون آفتاب غروب میشود حاج با امام هم ازانجا باز میگردند بمزدلفه می
روند از نسیم مغفرة کالبی و خاکی یافته آتشی ازاما کفتن پشیمان دیده اند نسیم بوی
خوش مغفرة آمرزش آبی و خاکی عبارة از آدمی ست آتشی کنایه ابلیس ست ازانکه خلقه

او از آنست وانا اشاره بدست بآیه انا خیر منه و معنی آن بیت آنست که از بوی امرزش که جانان
در موقف از حق تعالی یابند شیطان را از گفتن انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین
پشیمان و نادم دیدند یعنی چون حاج کرم حق شد و آمرزش یافتند ابلیس در آن مقام حسرت می برد
که ای کاشکی که من از حاجیان بدمی تا این سعادت مغفرت یافتمی و انا خیر منه نگفتمی تا درین رحمت
و مغفرت امروز محروم نگشتمی   خلق هفتاد و سه فرقه کرد و هفتاد و دو حج انسی و جنی و
شیطانی مسلمان دیده اند   بدانکه همه خلق از آدمیان و پریان هفتاد و سه فرقه اند و هفتاد و
دو حج از آن گفته که حجی بر روز آدینه میشود آنرا ثواب هفتاد و دو حج بود و آنرا حج اکبر خوانند
و معنی بیت آنست که در موقف همه خلق هفتاد و سه فرقه اند حج اکبر گذارند که بمنزله
هفتاد و دو حج است و آن هفتاد و سه گروه از آدمیان و پریان و شیاطین مسلم بوده اند
و آدمیان و پریان و دیوان آنجا مسلمان دیدند چنانکه در آدمیان بعضی مسلم بود و بعضی
کافرانند همچنین در پریان نیز بعضی مسلم و بعضی کافرانند   حاج را نو نو در افزا از ملایک کرده حق
هر چه در ششصد هزار اعداد و نقصان دیده اند   بدانکه در هر سالی در موقف از شش
لک آدمی زیاده جمع میشود و در سالی که از شش لک عدد کم آید حق تعالی فرشتگان را
آسمان در موقف میفرستد تا شش لک عدد حاج راست میشود و معنی بیت آنست که در آن
سال آن عقد را عدد که از آدمیان منجمله شش لک نقصان بود حق تعالی بجای ایشان ملایک

ملایک از آسمان در موقف فرستاد و تا شش لک عدد باشند نیز سموم آفت و تیر باران تجلی یافته
سر خفاجه هم و نیز عرنیه عصیان دیده اند سر مختصر نه از اسب سموم بادی گرم که در هوای تابستان
در صحرا بوزد و حیوانرا اسلاک کند خفاجه نام قبیله ایست که راه حاجیان می زنند و آنرا قبیله
عقیل گویند عرنیه نیز قومی ست راه زنان عصیان گناه و خطا و معنی بیت آنست که حاج درین
سال از برکه کعبه و از کرامة سالکان کامل نه از گرما سموم مضرت دیدند و نه از باران تجلی یافتند
و نه از خفاجه هم رهزنی و نه از عرنه گناه قطع طریق دیدند و فارغ دل بسلامة بموقف رسیدند
رانده ز اول شب بران که پایه و بشکسته سنگ نیم شب مشعل مشعر نور غفران دیده اند
که پایه کوه خورد مشعر عبادة جا و اینجا مسجد مزدلفه مراد ست غفران آمرزش حق و معنی بیت
آنست که حاج بعد فراغ حج وقت شام از موقف روان شدند و که پایه که در راه ست
زیر پای آوردند و بمزدلفه رسیدند و نیم شب آنجا در مسجد مشعله نور آمرزش دیدند یعنی از
حق تعالی امرزش یافتند و بدانکه مزدلفه صحرائیست نزدیک جبل نور که آنرا قزح خوانند و حاج
بشب آنجا باشند و عبادة کنند و مغفرة خواهند چون روز شود از آنجا روان شوند در منا آیند
و آنجا قربانی کنند بامداد ان نفس حیوان کرده قربان در منا لیک قربان خواصان نفس
انسان دیده اند حیوان گاو و گوسفند و اشتر و مناسب آن منا نام قصبه ایست و آن
نزدیک مکه ست و حاج قربانی آنجا کنند و معنی بیت آنست که چون صبح عید اضحیه دمید در منا هر کسی حیوانی

هر کسی حیوانی را قربانی کردن گرفت و خاصان حق بجای حیوان نفس خود را قربان کردند

ای خود را فدا کردند و از نفس انسان دل نیز مراد ست و احتمال دارد که نفس اماره مراد باشد

ای خواصان نفس اماره را کشتند   سعد ذابح بهر قربان تیغ مریخ آخته جرم کیوان شش

چو سنگ یکی افسان دیده اند سعد ذابح نام ستاره ایست و ان منزل قمرست و در برج

دلوست و دلو خانهٔ زحل ست مریخ نام کوکبی ست کواکب سیاره و آن ترک فلک است

و به تیغ و خنجر منسوبست آخته کشیده جرم جثه جمادات و ستارکان کیوان زحل و او را نسبته

کرده اند از انکه سخت و درشت و سیاه ست و یکی از نظایر او این بیت مخزن ست

لکر کسی ششش کو شته بهم بر شکن   سنگ زحل بر قدح زهره زن   و افسان سنگی سیاه و سبز را

گویند که بدان تیغ و کارد و خنجر تیز کنند و آن سنگ از انکه خیز د و ضمیر ششن عاید ست بر تیغ

مریخ و معنی بیت آنست که سعد ذابح برای ذبح کردن حیوانات قربانی به تیغ مریخ کشیده

و جرم زحل را که بسنگ یکی می ماند افسان ساخته بدان تیغ مریخ را تیز کرده و

حیوانات را ذبح کرده و حاج این ماجرا معاینه کردند   چون بره کاید بادر گوسپند چرخ را

سوی تیغ حاج پویان و غریوان دیده اند بره بچه گوسپند چرخ کنایه از برج حمل ست

غریوان گریه کنان و نالان و معنی بیت آنست که چنانچه گوسپند غریوان سوی مادر می آید همچنان

گوسپند چرخ ای برج حمل را سوی تیغ حاجیان بطوع و رغبت پویان و غریوان دیدند

در سه حجره بود پیش مسجد خیف اهل جوف دیدند برای آنکه تا حاج بدان تیغ او را ذبح کند
سه حجره آنست که حاجیان در بطن وادی سنگ را کانداخته بر دیو غضبان دیده اند
که مقام شیطانست هفت کان سنگریزه سه نوبت بسه انگشت اندازند و آنرا عرب رمی الجمار
خوانند و مسجد خیف مسجدی مشهورست در منا و غضبان سنگی بزرگ را گویند که در پله
منجنیق نهند و بر قلعه و حصار دشمن اندازند و معنی بیت آنست که سنگریزها رمی جمار که حاجیان
اهل جوف در بطن وادی در مسجد خیف انداخته شد زخم آن سنگریزها شیطانرا بمنزله زخم سنگ منجنیق
می بود و حاجیان معاینه میکردند آمده در مکه و چون قدسیان در گرد عرش
عرش را برگرد کعبه طوف جولان دیده اند قدسیان فرشتگان طوف گرد بر گرد
چیزی گشتن جولان دویدن و معنی بیت آنست که چون حاج از منا بمکه آمدند عرش را گرداگرد
کعبه طواف کنان دوان دیدند چنانکه قدسیان گرد عرش طواف میکنند پیش کعبه
کشته خونباران زمین بوس از نیاز و آسمان از طوافش هفت دوران دیده اند
خون باران ای خون گریان نیاز حاجتمندی هفت دوران مدة هفت هزار سال را گویند
از گاه خلقه آدم علیه السلام تا قیام دنیا نهاده اند و هر دوری مدتی هزار سالست و بکوکبی
منسوبست و دور اول بزحل منسوب بود و دور دوم بمشتری و دور سوم بمریخ همچنین بترتیب
افلاک این دور هفتم بقمر منسوبست و این دور را قمری خوانند و پیغامبر علیه السلام فرمود

عمر الدنیا سبعة آلاف وانا فی سبع الاخیر و معنی بیت آنست که حاجیان پیش کعبه از غایت
نیازمندی و حاجتمندی خوف گریان زمین بوس کرده‌اند و سر بسجده نهاده‌اند و تضرع و
زاری و نیاز از حق خواستند و آسمان را در شوق کعبه هفت دور رو بدند و بدانکه تخصیص
هفت دور از آن کرده است که در طواف کعبه هفت شرط است و در آسمان نیز هفت
است و ضمیر شین بر کعبه عاید است عید انسان کعبه و ز ترتیب پنج ارکان حج
رکن پنجم هفت طوق و چار ارکان دیده اند بدانکه رکن در اصطلاح فقهای امر مفروض
را گویند که فرض قطعی باشد و بغیر بجا آوردن او چاره نبود و نزدیک امام شافعی ارکان
حج ای فرایض قطعی حج پنج چیز است ترتیب اول احرام بستن دوم سعی میان صفا و مروه
سیوم وقوف عرفه مزدلفه پنجم طریق زیارة و نزدیک امام رحمه الله ارکان حج سه
چیز است اول احرام دوم وقوف عرفه سیوم طواف زیارة و امام خاقانی در
مذهب امام شافعی بوده است از آن چهار پنج ارکان گرده است و از چهار ارکان
چهار رکن کعبه مراد است و معنی بیت آنست که عید عوام الناس خوردن و آشامیدن
و پوشیدنست و عید حاجیان موانست کعبه شدن و انشراح دل ایشان
بعبادة حق گشته و از ترتیب پنج ارکان حج چار رکن را پیش از این بجا آورده اند و بطواف
چار رکن کعبه که زیارة است و پنجم رکن حج است مشغول شدند تا ارکان حج تمام کنند

تمام کنند رفته وسعی صفا و مروه کرده چهار وسم هم بران ترتیب کز سادات و اعیان
دیده اند سعی دویدن میان صفا و مروه هفت بار و صفا و مروه دو پشته بلند اند و آنجا
دو سنگ بزرگ اند و چهار و سه هفت عدد میشود و از سادات و اعیان اولاد پیغامبر علیه السلام
و اصحابه مراد است و در اصل اعیان بزرگانرا گویند و معنی بیت آنست که حاج بعد طواف زیارة
میان صفا و مروه رفتند و آنجا هفت شرط سعی کردند چنانکه از بزرگان دیده اند

پس برای عمره کردن سوی تنعیم آمدند هم بران آیین که حج را ساز و سامان دیده اند افعال
عمره چار اند احرام و طواف و سعی میان صفا و مروه و مخلوق شدن تنعیم نام موضعیست نزدیک
مکه آیین رسم سامان قرار و اندازه و معنی بیت آنست که حاج بعد از فراغ حج برای عمره در تنعیم آمدند
و احرام بستند و افعال عمره بجا آوردند چنانکه ساز و اندازه حج دیده بودند حج را دیوان
اعمال است و آنکه عمره را ختم اعمال و فذلکهاء دیوان دیده اند فذلک جمله را گویند که بعد
تفصیل در دفتر کنند و بر آن فذلک نویسند و از آن دیوان دفتر مراد است یعنی مر حج را دفتر
عملهاست از آنکه در و اعمال و افعال بسیار است و عمره بمنزله ختم اعمال است و فذلک دفتر
است ای تمامی اعمال و ختم اعمال او بعمره است و آنرا حاج بجا آوردند آنچه دیده دشمنان
کعبه از مرغان بسنگ دوستان کعبه از غوغا و چندان دیده اند دشمنان کعبه عبارة
از دوم اصحاب فیل است و مرغکان کنایه از طیر ابابیل است دوستان کعبه عبارة از حاجیانست

واز غوغاء هجوم بیابانان عرب و بد مذهبان مراد است که حاج را و کعبه را از ایشان که مضرتی

والمی که قوم اصحاب فیل از مرغان ابابیل بسنگ ریزها در دوزخ دیده بودند حاجیان از کرده بدمذهبان

و بد دینان از آن دو چند دیدند و قصه اصحاب فیل در سوره الم تر کیف مشروح است و آنجا نسبت

که چون ابرهه که سر قوم و سر لشکر اصحاب فیل بود لشکر و فیلان برای اخراب و تخریب کردن

مکه و کعبه آورد و اهل مکه عاجز شدند و بدرگاه حق تعالی بنالیدند خدای تعالی مرغان ابابیل را بر سر آن

قوم فرستاد و در منقار و چنگال هر مرغی سنگ ریزها در دوزخ بودند تا پرندگان مذکور آن

سنگ ریزها اصحاب فیل ریختند و اکثر قوم را بدان سنگ ریزها هلاک کردند ابرهه با چندی بگریخت

و مقهور شد و کرامت و عظمت کعبه معلوم گرد   بهترین جای بدست بدترین قومی گزد

مهره جاندار اندر مغز ثعبان دیده اند   بهترین جای کنایه از مکه و خانه کعبه است و بدترین

قوم کنایه از بد مذهبان و بد دینان است که دشمنان کعبه بودند و مهره جانداران

مار مهره را گویند و آن دافع سم زهر است و ثعبان مار بزرگ کهنه را گویند و معنی

بیت آنست که کعبه و مکه که بهترین از همه جاهاست در دست بدمذهبان و بد دینان

که بدترین قوم اند گرفتار است چنانکه مار مهره که بهترین پای زهر است در مغز ثعبان

است که بدتران همه جانوران است و مهلک است   نی ایزد شرم نی از کعبه آزرم

ای دریغ جای شیران را سگان عور سگان دیده اند   آزرم مهر و شرم عور برهنه سگان

برهنه سکان و از شیران صحابه رسول علیه السلام مراد است و از سکان عور همان
سیاهان عرب مرادند که دشمنان کعبه بوده اند و معنی بیت آنست که سیاهان عرب
که مزاحم کعبه اند نه از خدای شرم دارند و نه از کعبه شرم دارند زهی افسوس که جای صحابه
که شیران بوده اند سکان برهنه ای سیاهان عرب که بد مذهب اند قابض شده اند
یعنی در مکه بجای صحابه قومی بد مذهب ساکن شده اند که دشمنان کعبه اند و حاجیان این حال
و بدان این قصیده را تحفة الحرمین و تفاح الثقلین گویند پیش حضرت علیا کعبه انشا کرده شده است
و پیش خطیره محمد علیه السلام   صبح خیزان بین بصدر کعبه مهمان آمدند   جان عالم
دیده و در عالم جان آمدند   صدر پیشگاه جان عالم کنایه از کعبه است عالم جان عالم
ارواح یعنی سالکان صبح خیز را بین که بران حج پیش کعبه حاضر شده اند و کعبه را که جان عالم
است دیدند و در عالم ارواح داخل شدند ای از لوث گناهان پاک شده صفت روح
گرفته اند و رمز آنست که و من دخله کان امنا   کعبه بر کرده اعراب وز آتشی کز نور آن
شب روان در راه منزل تا باسان دیده اند   بدانکه در عرب رسم است که چون شب بعضی
صحرانشینان و مسافران در روشنائی خود آتش افروزند تا شعاع آن از دور نماید
و بدان علامت پس ماندگان راه بشب بمنزل آسان رسند و درین بیت از آتش نور کعبه
مراد است و معنی بیت آنست که کعبه همچو صحرانشینان و مسافران عرب آتشی افروخته



و شعاع نور خود ظاهر گردانید تا سالکان شب روی بسبب آن شعاع بمنزل آسان و راه کعبه را گم نکنند

از برای خوان کعبه ماه در ماهی دو بار   گاه سیمین نان و گه زرین نمکدان آمده

از خوان کعبه نعمة مغفرة و ثواب مراد است که حاج را بکعبه حاصل می شود و سیمین نان عبارة از ماه
تمام است و زرین نمکدان کنایه از ماه نو است و معنی بیت آنست که از برای نعمت کعبه که کعبه از
جهة حاج فراهم میکند ماهتاب در هر ماهی خود را یکبار نان سیمی می سازد و یکبار نمکدان زرین
می پردازد تا در آن خوان ازو داخل شود و شرف حاصل گردد

رسته دندان نیاز آنجا ز سیر هشت خلد   از بن دندان طفیل هفت مردان آمده

نیاز حاجتمندیست سیر هشت خلد کنایه از رضوان بهشت است از بن یعنی از غایة اطاعة و رغبت هفت مردان عبارة از
هفت ابدال است که بر کوه لبنان ساکن اند و معنی بیت آنست که بر خوانچه نعمت کعبه حاجیان
را دندان نیاز رسته ای هر کسی بر نعمة کعبه آرزو و تمنا می برد و هفت ابدال بر خوان نعمت
حاضر شدند و بطفیل ایشان رضوان بهشت از غایة اطاعة و رغبت بر خوان نشست
از انکه رضوان آنچنان خوان هم در بهشت گاهی ندیده بود و طفیلی مهمان ناخوانده را گویند

فاقه پروردان چو باکاران خواری روزه دار   کعبه همچون خوان عیسی عید ایشان آمده

فاقه پروردان عبارة از فاقه زدگان است و در بیت کنایه از سالکان مجاهد
کش و مرتاض است که روزها طی می داشتند و خواری قومی اند که در دین مهتر عیسی

علیه السلام راسخ واستوار بودند وخوان عیسی علیه السلام اشارت است بمایده که
متبر عیسی علیه السلام بالتماس خود دعا کرده که اللهم ربنا انزل علینا مایدة
من السماء تکون لنا عیدا لاولنا واخرنا حق تعالی از آسمان خوانچه نعمت
فرستاد وعیسی علیه السلام وقوم او خوردند وروزه افطار کردند ومعنی بیت آنست
که حاج همچو پاکان ... ری روزه دار وفاقه زده بودند ای گرسنه نعمه کعبه از دیرباز بودند
چون بکعبه رسیدند کعبه همچو خوان عیسی علیه السلام عید ایشان ای کعبه را نعمة ینی پیدا شد
وعید خود دانستند از انکه عید روز افطار است کعبه در تربیع همچون تخت نرد مهره باز
کعبتین شها ونزاد انسی وجان آمده نقش یک شها بروی کعبتین پیدا شده
پس شش وپنج وچهار وسه ودو پنهان آمده تربیع مربع شدن تخته نرد که برو نرد بازند
وآن دو باشند یا سه آزان زیاده نبود ونزاد آنکه بسیار نرد باز وانس ادمی جان پری و
معنی بیت آنست کعبه همچو تخته نرد مهره بازان مربع است وتنها آدمیان بمنزله کعبتین اند
وارواح وپریان نرد باز ند وبر تنها ایشان که بمنزله کعبتین اند نقش یک وانکه بالا برآید
نقش توحید در حاجیان پیدا شده ونقش شش که مقابل یک است زیر برآمده ونقش
دو سه وچهار و پنج که در پهلوها کعبتین اند نیز نهان شدند وسبلیه بیت آنست که چون حاج
بکعبه رسیدند دل ایشان توحید ظاهر شد وشش وچهار و پنج حواس چار طبع وسه

موالیدو دوجهان که غیر حق ست از نظر دل ایشان مستور شده   ز آه ایشان گهی الف
چون سوزن عیسی شده   گاه با چون حلقه زنجیر مطران آمده   مطران نام زاهد ترسایان ست
که بر تن خود زنجیر آهن بپیچد و در بتخانه مجاهده کشیدی و بعضی راهب ترسا یا ترا گویند
و معنی بیت آنست که از آه سالک گاهی الف همچو سوزن عیسی علیه السلام و تا
چارم فلک عروج کرده و به عیسی علیه السلام رسیده و گاهی از آه ایشان
گاه با دو همچو حلقه زنجیر مطران مخلق و مدور گشته قید و بند رها و ترسایان شده
و رمز آنست که چون مهتر عیسی علیه السلام را بر چارم فلک بردند از متاع
دنیاوی بر وی یک سوزن بود و بدان سبب بیشتر بر دند و بدانکه در لفظ آه همین
الف و ها ست و الف بشکل سوزن و ها بشکل حلقه زنجیر ست   آتشین حلقه
زباد افسرده و جسته ز حلق   رفته ساق عرش را خلخال بیجان آمده
آتشین حلقه عبارت از آه گرم ست که از سوز عشق از سینه سالک حلقه دار
بر آمد افسرده از غایت سردی بسته شده و منجمد گشته ساق عرش ستونها ست
بالای عرش و بعضی گویند پایه عرش و معنی بیت آنست که آه گرم سالکان
مانند حلقه آتشین گشته و از باد سردی از دم سرد حاج منجمد و بسته شده و از
حلق بیرون جسته و عروج کرده بساق عرش رسیده و آن ساق را بجای

بجای خلخال هجان شده و در عرش بجده   زآه شان یک نیمه مسمار دوزخ شده
باز دیگر نیمه طوق حلق شیطان آمده   مسمار میخ آهنی یعنی یک نیمه از آه سالکان
که الف است میخ دروازهٔ دوزخ شده ای بدان میخ در دوزخ دوخته و بسته شده
و بار دیگر نیمه که هاست طوق حلق شیطان گشته ای قید و بند شیطان شده
ان مربع خانه نور را از خروس صادقان   چون مسدس خان زنبوران افغان آمده
آن مربع خانه نور اشارتست بر خانه کعبه و از خروس صادقان آواز تسبیح و تهلیل
حاج مرادست و مسدس خانه زنبوران شهد را گویند و آن شش پهلو باشد و فغان
ناله و شور را گویند و معنی بیت آنست که آواز تسبیح و تهلیل و ذکر حاج صادقان خانه کعبه
همچو خانه زنبوران شهد پر از غلغله و شور شده   کعبه خاتون دو کون او را درین خرگاه سبز
هفت بانو بین پرستار شبستان آمده   خاتون زنی صاحب خانه و کدبانو دو کون
دنیا و عقبی خرگاه سبز کنایه از آسمانست هفت بانو کنایه از هفت کواکب سیاره است
پرستار کنیزک و خدمتگار شبستان جای خفتن و خوابگاه سلطان و اینجا کنایه از نشست
و از حرم کعبه نیز و لفظ شبستان مستعارست و معنی بیت آنست که کعبه عروس است
که بانوی هر دو جهان و هفت بانو یعنی کواکب سیاره بین که در هفت آسمان کنیزکان
و خادمان شبستان او هستند ای خادمان حرم کعبه اند   صبح و شام او را دو خادم

عنبر و جوهر بنام این ز روم آن از حبش سالار کیهان آمده این بیت لف و نشر است
در صیغهٔ تقسیم و معنی بیت آنست که کعبه خاتونیست که صبح و شام خادمان او هستند
و صبح را جوهر و شام را عنبر نام ست و جوهر یعنی صبح از روم ست و عنبر یعنی شام
از حبش ست و از هر دو سالار کیهان سرلشکر جهان شده اند بدان سبب که با خاتون
مذکور نسبت غلامی دارند و بدانکه عنبر و جوهر نامهای غلامان ست و بسبب روشن
صبح را جوهر گفته و بروم نسبت کرده ست از انکه رومیان سرخ چهره اند و بسبب
تاریکی شام را عنبر گفته و بحبش منسوب گردانیده ست از انکه حبشیان سیاه چهره اند
خادمانش بین دو طفلانش اتابک و آن دو را گاهواره بابل و مولد از خراسان آمده
ضمیر شین عاید ست بر خاتون که کنایه ست از کعبه و در بیت مذکور ست و از دو
طفلان آفتاب و ماهتاب مراد اند و بابل نام ولایتیست در زمین مغرب و آن بسقیم اقلیم
ست و بماهتاب منسوب ست و خراسان در زمین مشرق ست و چهارم اقلیم ست
و بآفتاب منسوب ست و مولد جای زادن فرزند را گویند و معنی بیت آنست که خادمان
آن خاتون که صبح و شام اند و یکی را جوهر و دوم را عنبر نام ست بر دو طفل اتابک اند
ای اتابک آفتاب و ماهتاب اند و آن دو طفل بابل گاهواران محل غروب و اقلیم خراسان
مولد ای محل طلوع ست و نیز تواند بود که معنی چنین باشد که یکی را اقلیم محل طلوع ست

طلوع ست و نیز تواند بود که معنی چنین باشد که یک طفل را ای آفتاب که جوهرای صبح اتابک اوست
خراسان موالد ست از انکه آن اقلیم بدو منسوب ست   بر محک کعبه کو حس بلال آمد برنک
هر کرا از بولهب رویت ساوان آمده محک سنکی ست سیاه که زرکران بدان عیار
زر و نقره شناسند و محک کعبه کنایه از حجر الاسود ست و بولهب کنیة مردی ست
که روی او سرخ بود و او با پیغام بر علیه السلام عناد داشت و سوره تبت یدا در شان
اوست و آتش را نیز کویند و زر بولهب روی عبارة از زر سرخ و خالص ست و اما
اینجا از زر ایمان مراد ست و معنی بیت آنست که بر محک کعبهای بر حجر الاسود که
برنک بلال حبشی ست ای سیاه ست و حاج بر و بوسه میدهند و وست میزنند
زر ایمان کسی که بولهب روی ای سرخ خالص ست شادان و خوش شنده ست
و نیز تواند بود که از زر روی زرد او ست و صال حجر الاسود سرخ کرد و انکس شاد شود
از انکه سرخ روی شد در حاج   سنک زر شب رنک لیکن صبح وار از راستی
شاهد هر که کز خورشید در کان آمده سنک زر عبارة از محک ست که تعریف آن بالا
کرده شند شاهد کواه راست بچه خورشید کنایه از زر و نقره ست که بتاثیر نظر آفتاب
در کان موجود میشود و معنی بیت آنست که محک اگرچه سیاه ست و رنک شب دارد
و لیکن از راستی همچو صبح روشن کواه زر و نقره کانی ست که زاده آفتاب ست

یعنی میان زر و نقره سره و ناسره و قلب و خالص فرق میکنند اگرچه خود سیاهست و زر و نقره

زر د و سپیدست و زاده آفتاب تابستانست و همچنین حجر الاسود که محک کعبه است

اگرچه سیاهست اما از راستی شاهد زر ایمان و زر روی سالک حاجی است یعنی هر که

باخلاص دل بران سنگ بوسه دهد سرخ روی شود و هر که بنفاق بدو پیوندد زرد روی

می ماند بیش عیسی دم چه زمزم صلیب دلو چرخ سرنگون بی آب چون چاه زنخدان الخ

عیسی دم صفت چاه زمزمست و از دم عیسی علیه السلام مرده زنده شدند و صلیب

دو چوب یا دو خط متقاطع را گویند بدین. و صلیب دلو دو چوب متقطع را گویند

که بر دهن دلو بندند تا گشاده ماند و از صلیب دلو چرخ تقاطع خط استوا و خط محور

مرادست و دلو نام برجی است از دوازده بروج فلک و چاه زنخدان کوکب خورد را گویند

که در زنخدان خوبان بیشتر باشد و معنی بیت آنست که پیش چاه زمزم که همچون دم عیسی علیه السلام

زنده کننده مردگانست ای پاک کننده حاج است از گناهان صلیب دلو فلک

سرنگون و بی آبست همچو چاه زنخدان خوبان حاصل بیت آنست که پیش چاه زمزم

که خاصه دم عیسی در وست دلو فلک که صلیب بهم سرنگون و بی آبست ای آبروی

و قیمه و قدر ندارد عیسی آنکه پیش کعبه بسته چون احرامیان چادری کان دست

رشتیش و دخت عمران آمده احرامیان حاج که به نیت حج احرام بسته باشند و فوطه

و فوطه در وا پوشیده و سر برهنه گذاشته باشند و دست پیش ریسمان که بدست رسیند
دخت عمران بیبی مریم علیها السلام و معنی آن بیت آنست که همچو احرام بان مهتر عیسی علیه السلام
انکه پیش کعبه احرام بسته ایستاده ست و ردا از چادری پوشیده است که ریسمان
آن رسیده دست بی بی مریم ست علیها السلام مدا انکه این خیال ادعائی ست
کعبه را ابلهٔ صنعت بند شنت چون عود الصلیب کز دم ابن الله او را ام صبیان آمده
عود الصلیب چوبی که بالخاصیته دافع باد صرع و آفت ام صبیان ست و نصاری از ان
چوب صلیب ساخته زنند و در زنار بندند چون بچه را آسیب ام الصبیان رسد و با صرع کسی مزاحمه
میدهد صلیب را در گردن وی بندند حالی باد صرع و آفت ام صبیان دفع شود بخاصیت
آن چوب و مردمان گمان برند که از برکة و کرامة صلیب دفع شده ست و ام صبیان
نام مادر دیوانست و معنی بیت آنست که انکه مهتر عیسی علیه السلام به پیش کعبه همچو
احرامیان دست بسته ایستاده بود و چون النصاری ابن الله گفتی گرفتند مجرد
انکه قول نصاری استماع کرد از ان تهمة متحیر شد چنانکه گوئی او را آسیب ام
صبیان رسیده ست برای دفع آسیب مذکور بدو معترض شده بود بکعبه توجه کرده
دعا کرد تا از ان تهمة ایمن گردد و بدان که مهتر عیسی را نصاری پسر خدا گفتند کما فی
قوله تعالی وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ اذ ء انعتش همزه مسمار

الف داری شنده برچنین داری زعصمة کاف وها خوان آمده أأنت اشارتست بقوله

تعالی ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ

و مسمار میخ آهنی را گویند و عصمة نگاهداشتن را گویند و از کاف و ها سوره کهیعص

مرادست و تخصیص بدین سورة ازان کرده ست که عیسی ابدان تهمة کرده بودند که مسمار

و دار و استعاره تخییلی ست و مراد ازین هر دو خشیة و اضطراب اضطرارست و ضمیر شین

بر عیسی علیه السلام عایدست و معنی بیت آنست که چون قوم نصاری که قایل ثالث

ثلثه بودند متهم عیسی علیه السلام را و مریم علیه السلام را بخدایی متهم کردند فرمان آمد که یا عیسی ابن

مریم ءَانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله یعنی ای پسر مریم تو

میگوئی مر آدمیان را که بگردید مرا و مادر مرا دو خدای از درای خدای تعالی از نیخطاب

عتاب متر عیسی علیه السلام بترسید و متحیر گشت و گفت الهی تو دانا تری که من

این سخن بخلق نگفته ام و از غایة خوف همزه او را بمنزله میخ و بند آهنی شده و قید او

گشته و الف ءَانت بمنزله دار شده و برانجان دار از عصمة الله کهیعص

خواندن گرفت تا ببرکة سوره مذکور ازان تهمة ایمن ماند و بدانکه این دعاییست

و خیالی گر حرم خون گرید از غوغا رکه بر حق ست گز فلاخن نشان فراز کعبه

غضبان آمده برخلاف عادة ار اصحاب فیلیست این عجب بر سر مرغان کعبه

بر سر مرغان کعبه سنگ باران آمده   حرم گرد اگرد کعبه غوغا جمعه مردمان فلاخن چیزیست
که بر آن سنگ خورد اندازند و اهل هند آنرا گوپهن خوانند فرا بالا و پیش عضبان سنگ
بزرگ که در پله منجنیق کنند و بر حصار دشمن اندازند و از مرغان کعبه کبوتران مراد اند که در
کعبه مسکن دارند و معنی بیت آنست که بعضی ساکن مکه که مخالفان کعبه اند بفلاخن بر کعبه سنگها
می اندازند و از آن سنگها کعبه را بمنزله سنگهاء منجنیق است پس اگر حرم کعبه زان جور خون گرید
بر حقیقت است ازانکه آن قصه مشهور است که مرغان ابابیل سنگها در دوزخ بر اصحاب فیل انداخته
بودند اما این عجب است که برخلاف عادة مکیان سنگها بفلاخن بکبوتران کعبه می اندازند
کعبه در شومی عرب چون قطب در تنگی صدف   یا صدف در بحر ظلمانی گردان آمده
صدف که در مصراعه مسطور است آنست که از هیچ ستاره بنات النعش صغری و نه ستاره
دیگر که در مقابل آن ستارگان اند شکل صدف نمودارست و قطب شمالی که نقطه موسوم
در میان آن صدف است و جدی که در پایان بنات النعش صغریست و از اعوام الناس
قطب میگویند گر واگر قطب حقیقی میگردد و معنی بیت آنست که کعبه در شومی و نحوست
اهل عرب مخالفان کعبه اند چنان گرفتارست که قطب شمالی در تنگی صدف آسمان
گرفتارست و یا چنانکه صدف مروارید در دریا تاریک گردان است   کعبه چون
قطبست و گردون راست چون دستاس آل صورت دست آس بین قطب بر دور آن گرد

از قطب اول منبح آسیا مراد است که گرداگرد آسیا میگردد و از قطب دوم آن کعبه مراد است
و دستاس آسیایی را گویند که آنرا بدست بگردانند و زال زن پیر را گویند و مشتری پیر زن
در آسیا غله آرد کند و معنی بیت آنست که کعبه همچو منبح آسیا بر جای خود ثابتست و آن
سما درست با آسیا زنی پیر می ماند و الصورة آسیای آسمانرا اینکه گرداگرد کعبه که قطب
دوران است چگونه میگردد و بدانکه کعبه را قطب دوران از آن گفته است که در میان آن نشست
و بر جای خود ثابت است و حاج گرداگرد او میگردند چنانکه ستارگان گرداگرد قطب میگردند
والله اعلم بالصواب   الوداع ای کعبه کاینک وقت هجران آمده   دل تنوری
گشته وز دیده طوفان آمده یعنی ای کعبه با ما وداع کن زیرا که وقت فراق و
جدائی آمد و دل من از سوز فراق تو همچو تنور سوزان شده و از کثرة اشک بچشم
من طوفان خاسته و بدانکه طوفان نوح از تنور پیرزن کوفه برخاسته بود و از آن
ذکر هر یکی کرد   حبذا خاک مدینه حبذا عین النبی   هر دو اصل چار جوی بهشت
بستان آمده حبذا خوش و فراخی باد عین النبی نام چشمه است که در مدینه حضرت
رسالت علیه السلام ساخته است چار جوی جویهای بهشت و آن جوی شهد و جوی شیر
و جوی آب و جوی شراب است کما فی قوله تعالی فیها انهار من ماء غیر
اسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه   و انهار من خمر لذة للشاربین و

وانهار من عسل مصفّى هشت بستان هشت بهشت و معنی آیت آنست که خوش و
فراخی باد زمین مدینه را و چشمهٔ عین النبی را از آنکه مدینه اصلی هست و هشت باغ
فرع اوست   مصطفی دم بسته و جلوه نشسته بهر آنکه بلبل و نحل ست،
گیتی را زمستان آمده   دم بسته ای خاموش گشته نحل مگس شهد و گیتی باغ جهان
و بدانکه عادة بلبل آنست که چون بهار آید و گلها بشکفند او در باغ آید و بعشق گلها آواز
گوناگون کند و نوای خوش زند و باز چون فصل زمستان آید و گلها در باغ نماند
بلبل خاموش گردد و زنبور شهد نیز چون بهار آید از گلها و شکوفها شیره بگیرد و
ازان شهد خالص گرداند و در خانهٔ خود جمع کند و چون فصل بهار منصرم گردد
و هوا از زمستان و خزان آید و گل و شکوفه در باغ و راغ نماند زنبور شهد هم در گوشه
خانه خود بماند و آن شهد را که جمع کرده ست بخورد و معنی بیت آنست که پیغامبر علیه السلام
در مدینه خاموش شده و خلوت اختیار کرده ست سبب آنکه بر مقتضاء انا افصح العرب
والعجم همچو بلبل خوش سخن ست و مانند نحل نوش بخش ست ای فواید اخبار و احادیث
که مانند شهد شیرین و شفا بخش ست خلق را رسانیده ست و دنیا را زمستان آمده ا
ای خیر القرون قرنی رفته و آخر زمان رسیده و فسق و فجور زیاده شده ست
بضرورة خاموش شده در گوشه مانند نحل و بلبل مانده ست   بیت   باش تا باغ دنیا

را بهار آید که باز نحل و بلبل مبنی اندر لحن و دستان آمده باغ قیامة اضافت بیانیه
واز بهار باغ قیامة حشر و نشر مراد و ست و در لحن در اصل بتحریک حا لحنی ست
از جهة ضرورة شعر بسکون حا خوانند و او را سرود مراد دارند و دستان نیز سرود و
داستان را گویند و معنی بیت آنست که صابر باش تا باغ قیامت را بهار آید یعنی حشر
و نشر شود و مردگان زنده شوند تا بلبل و نحل یعنی پیغامبران علیه السلام از خلوة بیرون
آید و بشفاعة امة خود با حق تعالی در گفتار آید و بشهد شفاعته امراض خطایا عاصیان را
والم عذاب ایشان را دفع کند زیرا که بهار چون گل شکوفه بشکفد بلبل بعشق گل در آواز
آید و نحل از شکوفه شیره بگیرد و شهد سازد و بدانکه امام خاقانی رحمة الله پیغامبر
علیه السلام را ببلبل از ان تشبیه کرده ست که بلبل خوش نوا و شیرین ترانه ست و پیغامبر
علیه السلام فصیح لسان و خوش گفتار بود کما قال انا افصح و بنحل از ان تشبیه کرده
که نحل سازنده شهد ست و شهد شیرین و دافع امراض ست و پیغامبر علیه السلام نیز
نوش بخش عالمیان ست بنصایح و شیرین کلامی آسمان در دور هفتم بعد
سال ششش هزار زاده خورشیدی که تختش تاج سعدان آمده بدانکه از گاه
هبوط آدم علیه السلام سپر اندیش شش هزار سال گذشته بود و هفتم هزار سال
شروع شده بود که حضرة رسالة تولد شد کما قال علیه السلام عمر الدنیا سبعة الاف

سبعة الاف وانا في سبع الاخير و هر هزار سال را یک دور گویند و هر دوری
بترتیب افلاک کوکبی از کواکب منسوبست چنانکه دور اول بزحل و دور دوم بمشتری
و دور سوم بمریخ و همچنین دور هفتم که دور ماست بقمر منسوبست و این دور را دور قمری
خوانند و سعدان مشتری و زهره را گویند و از تاج سعدان کواکب زحل مراد است
از انکه زحل بر هفتم فلکست و تواند بود که از سعدان سعید اجنبیه و سعد و مسعود مراد
باشند و این هر دو منزل قمر اند و در هشتم فلک اند و از تاج سعدان عرش مراد باشد
که بالای هشتم فلکست و خورشید کنایه از پیغامبر علیه السلام و معنی بیت آنست
که آسمان در هفتم دور بعد شش هزار سال از هبوط آدم پسر اندیب آفتابی در جهان
فانی که تاج سعدان تخت او شده یعنی پیغامبر ما علیه السلام را آسمان مراد داد و آفتاب
که تاج زهره و مشتری تخت او شده بسبب معراج یعنی بر هفتم فلک بر تخت نشست و تخت او
تاج سعدان شد ای تخت او را سعدان بجای تاج بر خود داشتند و بدانکه درین بیت
ذکر علو درجه پیغامبر ما علیه السلام است   زاغ برزخ زاده هر بند مصطفی را
هر نوآمد کرشمه چار ارکان آمده   زاغ برزخ عبارة از زاغ بندگی است چنانکه
زاغ سکندری برزخ حبشیان است و نوآمد بچه نوزاده را گویند و مشیمه پوست
باریک را گویند که بچه در شکم مادر ی می باشد و از چهار ارکان چهار طبایع مراد اند

وآن امهات سفلی اند وکواکب سبعه آباء علوی اند هرچه در جهان کون فساد موجود میشود
بتاثیر کواکب از چهار طبع موجود میشود و معنی بیت آنست که هرچه از رحم اربع عناصر
که امهات سفلی اند تولد میشود برای بندگی پیغامبر ما علیه السلام با داغ رخسار که علام
بندگی ست زاده می شود یعنی همه آفرینش برای خدمت و بندگی پیغامبر ما علیه السلام
آفریده میشود   بنده خاقانی بصد رمصطفی ور در روی کرد ایمان تازه واز کرده
پشیمان آمده   چون بیابان سوخته رویش زاشک شور وگرم   چون بنا بستان نمک زار
سامان آمده   یعنی چون خاقانی بر روضه مقدسه حضره رسالت علیه السلام از جهة زیارت
متوجه شد ایمان از سر تازه کرد واز کناهان پشیمان و تایب شد واز غایة شوق بران روضه
چندان گریست واشک شور وگرم چندان ریخت که از ان اشک روی او همه بیابان
سوخته شد چنانکه هوای تابستان در نمکزار از گرمای آفتاب نمک گداخته میشود و زمین از
آب شور سوخته میکرد و سیاه میشود و دران زمین هیچ سبزه نروید و بدانکه از زمین
سوخته زمین بی سبزه مراد وست و در هوای زمستان نمکهای نمکزار گداخته میشود و آب
شور میکردد و بر زمین منتشر و پراکنده میشود واز ان شور آب زمین سوخته و سیاه میکردد
و دران زمین از شوره ناکی هیچ سبزه نمی روید و آنرا سامان سوخته میگویند   از نثار
آستین بوس امیر المومنین   سعد اکبر مین کریبان آمده   مهدی آخر زمان المقتضی بالله

باالله که هست خاک درگاهش بهشت عدن عدنان آمده آستین بوس عبارة از
ملاقات خلیفه است امیر المومنین خلیفه مکه که خطاب او مقتفی بود عدن نام بهشت است
عدنان نام مردیست که نبی عدنان قبیله او است و بیشتر خلفا از آل او بوده اند مهدی
نام مردیست و او از اهل بیت پیغامبر علیه السلام که نام او محمد بن عبدالله است و او
در آخر زمان پیدا خواهد شد و خلق را راه راست خواهد نمود و خروج دجال در عهد او بود
و مهتر عیسی علیه السلام را نیز مهدی گویند باعتبار آنکه در حالت صغر در مهد سخن گفته بود کما فی
قوله تعالی وَتُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا سعد اکبر کوکب مشتری گو کریبان جوزکره
کریبان جبه و فرجی المقتفی بالله خطاب خلیفه عهد است و لفظ هست که در دوم بیت است
متعلق است بلفظ آمده که در آخر دوم بیت و معنی هر دو بیت آنست که امام خاقانی رحمه الله میگوید
که از غایت شرف و خوشی که مرا از ملاقات خلیفه که مهدی آخر زمان است و المقتفی بالله
خطاب او است و زمین درگاه او بهشت عدن عدنان شده است حاصل شده کوکب
مشتری که سعد اکبر و قاضی فلک است از غایت خوشی و نار کره یک کریبان جبه من گشت و عدن
و عدنان صیغه انتقاق است آفتاب گوهر عباس امام الحق که هست ابر انعامش
زوال قحط قحطان آمده گوهر اصل نسل زوال گشتن و ثبت شدن نام صاحب
قبیله است و معنی بیت آنست که مقتفی خلیفه مکه آفتابی است از نسل امیر المومنین عباس رضی الله عنه

و امامی ست سزاوار و نصب کرده پروردگار که انعام او ابریست دفع کننده قحط قبیله قحطان
یعنی امام مقتفی آن قبیله را توانگر گردانید و بدانکه آفتاب و ابر استعاره است و قحط قحطان صنعت
اشتقاقست و تخصیص قحطان ازان کرده است که بیشتر خلفا ازان قبیله بودند والله اعلم بالصواب
این قصیده را باکورة الاشجار و مذکورة الاسفار گویند در حضرت کعبه عظیم الله حرمتها انشا کرده
و بآب زر بنشسته است و تخلص جمال الدین موصلی کرده   صبح از حمایل فلک آهخت خنجرش
کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش   حمایل دوال شمشیر که در کتف آویزند و فلک را
سه دور است حمایلی در جنوب و دوالی و اینجا از حمایل فلک دوری حمایلی مراد است و میل آفتاب
که جنوبی و شمالی است نیز مراد باشد آهخت کشید کیمخت کوه کنایه از بالینه کوه است
ادیم چرم سختیان که از تاب سهیل در یمن رنگ و بوی میگیرد و خنجر زر کنایه از شعاع صبح است
و ضمیر شین هر دو بر صبح عاید است و معنی بیت آنست که صبح صادق حمایل فلک خنجر
زرین خود در کشید ای شعاع خود از افق مشرق در جهان منتشر گردانید و بالینه که
بر مانند کوه کیمخت درشت و ناهموار و مکدر است از شعاع آن خنجر زر رای از شعاع
صبح همچو ادیم هموار و رنگین و روشن نمودن گرفت یعنی روی کوه از شعاع صبح مانند
ادیم سرخ و روشن نمودن گرفت و بدانکه حمایل و خنجر و کیمخت و ادیم الفاظ متناسب اند
هر پاسبان که طرهٔ بام زمانه داشت   چون طره سر بریده شد از زخم خنجرش

خنجرش پاسبان کنایه از ستاره است طره بام نیز بام را گویند که بران جهجه و بیرون وا داشت
گروه باشند و از طرهٔ بام زمانه فلک هشتم مراد است که ثابتات در وست طرهٔ پیچ زلف
خوبان از جهت زیب به رخساره فرو آویزند و چون بزرگ شود همراه و بمقراض ببرند تا
بمتوسط بماند و از رخ خنجر روشنائی صبح مراد است و ضمیر شین بر صبح راجع است
که در بیت بالا است و لفظ پاسبان مفعول است و طره بام زمانه فاعل است و معنی بیت
آنست که هر ستاره که بر آسمان بشب نمودار شده بود همچو پیچ زلف خوبان از زخم خنجر صبح سر او
بریده شد یعنی هر ستاره که پیدا بود از شعاع صبح صادق ناپیدا شد و بدانکه پاسبان
بربام قصر پاسبانی کند و چون صبح دمد فرود آید   شب گیسوان گشاده چو جادو زنی
بشکل   بسته زبان رو در گلوگاه مجمرش   شب مانند زنی ساحره موی های خود گشاده بر اندام
خود بر افکنده بود ای ظلمت را بر روی زمین منتشر کرده بود و زبان دود ای تاریکی شب
گلوگاه مجمر را ای گلوی فلک را که بمجمر می ماند بسته گردانیده بود و آتش صبح افروختن نتوانست بوا
و روشنی ظاهر نمی توانست کرد و بدانکه چون وقت عود و سپند سوختن رود در گلوگاه
عود شور انگیز و آتش افروخته نشود و آتش و مجمر و دود و ساحر نسبت، واو سبب آنکه جادو در
خلوت بر دانها د سر شنف غیر آن افسون خوانند و در آتش اندازد و سحر و جادو کند
و در آن وقت موی بگشاید   گفتی که نعل بود در آتش نهاده ماه   مشهور شد چو شد

زن دود افکن از بر نفس بدانکه جادوگران نعل عزیمت نویسند و یا افسون خوانند
و در آتش نهند و سحر کنند و ماهتاب در آخر ماه که قریب محاق میرسد بوقت صبح از مشرق
بشکل اسپ طالع میشود و زن دودافکن زن جادوی و ساحره را گویند و اینجا کنایت
از شبست چنانکه در بیت بالا مذکورست و بر نزدیک و کنار را گویند و بشد معنی رفت
و این بیت با بیت مربوطست و معنی بیت آنست که وقت دمیدن صبح ماهتاب
بشکل نعل از مشرق طالع شد گوئی که ماه نعل بود که زن جادوی ای شب آنرا
از بهر سحر در آتش نهاده بود و چون آن زن دودافکن و وای شب از نزدیک آن
نعل دور شد نعل مذکور پیدا شد و مشهور گشت و بسیلهٔ بیت آنست که چون ظلمت شب رفت
بوقت صبح ماه ناقص مانند نعل سرخ که برای سحر در آتش نهاده باشند از مشرق برآید
و آرایش شفق صبح مرادست و ضمیر شین بر ماه عایدست   صد عقد عنبرینه ز
گردون فرو گسست   تا دست صبح غالیه ساید ز عنبرش   عقد عنبرینه گلوبند
و تار زنان که از مروارید و مهرها از عنبر سازند و در گلو بندند و از اینجا کنایت از
ستارگانست و اندکی تاریکی صبح ست و ضمیر شین بر عقد عنبرینه عایدست و غالیه نوعی
از عطرست و آن اندکی بسیاهی میزنند و آنرا با مشک و عنبر بسایند و زنان در سر مالند
و معنی بیت آنست که شب بوقت صبح صادق تار عنبرینه گردون را بشکست تا صبح بدست

بدست خود مهرها را او را با غالیه بسازد و عطرسازد و تسلیه بیت آنست که چون صبح دمید ظلمة
شب و ستارکان نماندند و اندکی تاریکی در صبح ماند بشکل غالیه و عنبر آمیخته و بدانکه دست
صبح و غالیه استعاره است   انکه عروس زر زیبی حجله معتکف کردون نثار ساخته
صد عقد کوهرش آنکه اشارت است مر بعید را چنانکه اینک و تب را عروس و زر کنایه از
آفتاب است حجله حجره کاخهار سرخ آراسته که در عروس را جلوه دهد و حجله پرده را نیز
کویند و اینجا از حجله شفق صبح مراد است معتکف نشستند نثار ریختنی و ضمیر شین بر عروس
زر وزر عاید است و زیر لفظ نثار مقدر است و تقدیر کلام ثانی چنین است که کردون صد
عقد کوهر نثارش ساخته ای بر عروس و زر ریختنی کردو از عقد کوهر ستارکان مراد اند
و معنی بیت آنست آفتاب در پس حجله مشرق در جلوه کری نشسته است و آسمان ستارکان را
بروی نثار کرده یعنی صبح صادق دمید ستارکان عقد جواهراند که آسمان بران عروس کرد
و بدانکه این همه استعاره است و عروس حجله و نثار و عقد و کوهر الفاظ متناسب است
زان پیش کهی عروس برهنه شود علم کوس از پی زفاف شد اکنون نواکرش ای عروس
برهنه اشارة بر آفتاب علم شود ای عروس برهنه مشهور شود کوس طبل زفاف عروس بخانه
شوی آوردن اول بار نواکر مطرب ضمیر شین بر عروس عاید است و بدانکه چون زفاف شود
شادی کنند و طبل زنند و مطربان سرود کویند و مهمانی و معنی بیت آنست که پیش آنکه آفتاب

طالع شود و در جهان شهره گردد طبل نوبه صبحگاهی زدند گویی این طبل را از برای
زفاف این عروس نواگر شده اند   چو یک زن مسیح نگر زان نگاشتند باصورت
صلیب در ایوان قیصرش جو یک زن پاسبان مسیح مهتر عیسی علیه السلام صلیب شکل
سه گوشه و چهار گوشه از زر و یا نقره که زنارداران در زنار بندند و آنرا پرستند و در
اصل پیدایش صلیب از آنجاست که روزی بمهتر عیسی علیه السلام دیو را خنجر در سینه زد
و آن دیو با خنجر بشکل صلیب شد پس ترسایان در قصر قیصر روم نگاشتند و قیصر آنرا می پرستید
و تا اکنون آن رسم جاریست در فرقهٔ ترسایان و زنارداران و این بیت از
نظایر اوست   که بر سهم مریم از بس ناشکیبی   چو عیسی برکشد خود را صلیبی بدیوان
قصر را گویند و ضمیر شین بر مسیح عاید است و بدانکه چون بدست مردم چوبک بود
بشکل صلیب نگاه دارند حاصل بیت آنست که مهتر عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان یا
کعبه است مگر بدان سبب قیصر روم او را بشکل صلیب در قصر خود نگاشته است ای با چوبک نگاشته
سر حد بادیه است روان باش بر سرش   تریاق روح کن ز سموم معطرش
بادیه بیابانی است بی آب و مخوف و در راه خانه کعبه تریاق پازهر سموم باد گرم مهلک که در بادیه
می وزد و حیوان را هلاک میکند و معنی بیت آنست که حاجی بادیه سر حد زمین مکه است برو
روان شو و مکه رو و از باد گرم او خوشبوی است برای روح خود تریاق بساز تا زنده

تا زنده بمانی نشوی یعنی اگرچه سموم بذات خود مهلکست ولیکن سموم بادیه حاج را از کرامة تریاق
روح شود بر خلاف عادة   خونریزی دیة مشمر بادیه که هست عمر دوباره در سفر روح پرورش
دیة بها خون که عاقله قاتل مر ورثه مقتول را دهد و ضمیر شین بر بادیه عایدست و معنی بیت اینست
که کسی بقصد حج میرود و اگر در بادیه کشته شود خون او را بی دیة بشمارند بلکه دیة او آنست که حق تعالی
میفرماید فرشتگان را تا هر سالی بنام او حجی میرود و مقبول می نویسند گوئی و در سفر روح پرور
بادیه دوم بار زندگانی یافت و هر سالی حج میگذارد و ثواب آن در اعمال نامه بیت مینشود
تا قیامت و حکم شهید همچو حکم زندگانی ست و بلی دیة بی دیة تجنیس لفظ ست   جوزا سوار
دیده نه و بر بنات نعش ناقه بکر گزاده هم جفته را برش   جوزا نام برجی ست از
دوازده بروج فلک و منجمان آنرا بشکل دو آدمی روی برروی تصویر کنند و آنرا دو پیکر
بیلی نیز گویند بنات نعش شکلی مشهورست در طرف شمالی مرکب از هفت ستاره نابت
ناقه ماده اشتر گزاده عماری اشتر و در دو آدمی در سفر بنشیند جفته دو کان نفر بر بالا
و معنی بیت اینست اگر تو جوزا را بر بنات النعش کبری سوار ندیده پس در راه کعبه ماده اشتر را
بار گزاده و جفته از برش یعنی دو آدمی بالا آن اشتر سوار بنگر تو گوئی که جوزا
بر بنات نعش سوار دیدی یعنی ماده اشتر بنات النعش کبری می ماند و گزاده با دو آدمی
بهم برج جوزا می ماند بنات مجموعی چنان می نماید که گوئی جوزا بر بنات النعش سوار است

و این عجیبت گیسوی حور و کوی زنخدانش بین بهم   دستارچه گزاوه ماه مدورش دستارچه
جامه سیاه که بر گزاوه خلیفه حاج آویزند منجوق طمع مدور بشکل ماهتاب بسر او وصل کنند و آن
علامت گزاوه خلیفه است و معنی بیت آنست که دستارچه سیاه که بر گزاوه خلیفه است بین
گوی زنخدان حورست یعنی دستارچه سیاه و منجوق زر بشکل ماه است بر گزاوه خلیفه چنان می نماید
که گوئی زلف حور و زنخدان او یکجا شده است و بدانکه ضمیر شین اول بر حور راجع است
و دوم بر گزاوه   اینک موافق عرصات است بنگرش طولش چو عرض جنت و صد عرض
البرزش مواقف جمع موقف است یعنی جای ایستادن و آن زمینی است مخصوص در
حوالی مکه که حاج روز عرفه آنجا استاده شوند و بنماز و دعا مشغول شوند و آن زمین را می خوانند
طول درازی عرض پهنا معنی بیت آنست که زمین عرفات را بزمینی که درازی و مثل پهنای
بهشت است و پهنا رصد عرض اکبر است ای صد پهنای بزرگ دارد   دهلیز دار
ملک الهست صحن او فراش جبریل و جاروب شهپرش نور الله از نفس و آه
مشعلش حزب الله از صف ملک و انس لشکرش   دار الملک شهری را گویند
که در و پادشاه باشد و اینجا از دار الملک الهی خانه کعبه مراد است و از دهلیز دار
ملک الهی عرفات مراد است و ضمیر شین اول که زیر جبریل است بر دهلیز راجع است
و مقدر است زیر لفظ فراش و تقدیر کلام که فراشش جبریل و ضمیر شین که در آخر دوم

در آخر دوم مصراع ست پر جبرئیل راجع ست و ضمیر شین که در آخر چهارم مصراع ست
بر وهلیز عاید ست و از نور الله رحمة الله مراد ست و از رحمة نیز مراد ست که در دل
مومنان متمکن باشد و از حزب الله انبیا و اولیا مراد ست حزب گروه را گویند و معنی بیت
آنست که صحن عرفات دهلیز دار الملک الهی ست و جبرئیل علیه السلام فراش او ست و پر
جبرئیل جاروب او ست و غبار از تف دم های گرم حاج که بسوز دل از سینه بر می آوردند
نور الله ظاهر شد و از آههای آتشین حاج در و مشعل پیدا اید و از صف ملائک در و حزب الله
حاصل گشت و از آدمیان در و لشکری جمع شد بر در عرفه پوشندگان خلعت
ایمان که آلست ایمان صفت برهنه سران معسکرش گردون کاسه نشیب چو کفلیز
جمله چشم نظاره سوی ژنده ولان کفن ورش از پوشندگان خلعت
ایمان مومنان مراد آید که در وقت بر ذریات آدم علیه السلام فرمان آمد الست بربکم
قالوا بلی و ایمان را بغیر تقوی برهنه گفته اند کما فی قوله تعالی الایمان عریان و لباسه التقوی
معسکر لشکرگاه کاسه نشیب کوز نشیب کفلیز کفچه آهنین با میان با سوراخهای بسیار که حلوایان
بدان شکر و روغن صاف کنند نظاره بینند ژنده ولان سالکان کامل و اهل سوز و
اهل عشق کفن وار کنایه از حاجیان ست که احرام بسته و جامه نادوخته پوشیده
بوده و جامه احرام را کفن از آن گفته ست که هر دو نادوخته باشند و ضمیر هر دو شین

بر دهلیز دار الملک الهی راجع ست ای بر صحن عرفات و معنی هر دو بیت آنست که مومنان
از گاه الست جامه تشریف ایمان پوشیده اند همچو ایمان برهنه سر در لشکرگاه عرفات
استاده بودند بروز عرفه بدعا و ثنا مشغول بودند و آسمان گویی پشت جمله تن خود را مانند کفگیر
چشمها ساختند سوی سالکان کامل که جامه احرام پوشیده در عرفات بودند با شتیاق تمام میدید.
و بدانکه چشمهای آسمان ستارگان اند جبرئیل خاطب عرفاتست روز حج از صبح تیغ دار
جبل الرحمة منبرش خاطب خطیب جبل الرحمة نام کوهی ست که نزدیک عرفاتست و ذکر
تیغ ازان کرده ست که وقت خطبه خواندن در دست خطیب تیغ می باشد و صبح را به تیغ ازان نسبت کنند
که روشنی صبح برنده ظلمه ست و ضمیر شین بر جبرئیل راجع ست و معنی بیت آنست که بروز
عرفه که روز حج ست و عرفات جبرئیل علیه السلام خطبه میخواند و از صبح صادق تیغ و کوه رحمه منبر خود
ساخته ست و بدانکه ذکر خطبه ازان کرده ست که روز عرفه امام در موقف خطبه میخواند و حاج را
مناسک و قربانی و رمی الجمار و زیارة و جز ان تعلیم کنند قدرت رحم گشاده و
زاده جهات نو بر ناف خاک نافه داده و نرش قدرة توانایی رحم زهدان زن که
در وی بچه از نطفه موجود میشود و رحم گشادن عبارة از زادن فرزندست ناف خاک زمین مکه
و بعضی گویند مسجدی است در زمین مکه که حاج بر آن مسجد ناف خود میمالند و ناف زدن عبارة از زاید
ناف بریدن ست که اهل هند آنرا نال گویند و از ماده و از نر دختر و پسر مراد ست و ضمیر شین بر قدرة

ضمیر شین به قدرة عاید است و معنی بیت آنست که قدرة خدای عز و جل گوئی مادر است
که زهدان خود کشاد و حاجیانی نوزاد یعنی بر مقتضای مَن دَخَلَه کانَ آمِناً همه
حاج بی گناه شدند همچو طفلان نوزاده است از معاصی پاک شدند گوئی اکنون از شکم
مادر زاده شدند و ماده و نرش ای زنان و مردان در قدرة مذکوره رانده بر ناف خاک
ای در مکه زاییده ناف ایشان را مادر نه کور بر بیدو زیرا که چون بچه نوزاده شود زاییده ناف او بهندوی
زبان نال گویند ببرند و با آنکه معنی دوم مصراع چنین باشد که بر ناف خاک ای بر مسنجی که در مکه
نصب کرده اند زنان و مردان ناف خود بمالیدند و بدانکه لفظ رحم و ناف تا ده استعاره است
و مقصود بیت آنست که حاج بعد از گذاردن حج چنان بی گناه شدند که گوئی طفلان بی گناه اند
که در مکه زاده شدند و ناف ایشان همانجا بر داشته شد   خاتون کاینات مربع نشست چست
پوشیده حله و ز سر افتاده معجرش   خاتون کاینات کنایه از خانه کعبه است حله جامه ابریشمی که
عروسان پوشند و اینجا کنایه از حله غلاف کعبه مراد است و معجر سر پوش زنان که آنرا بهندوی
زبان اسنی گویند و معنی بیت آنست که کعبه بانوی و صاحبه همه خلق است و مربع استوار نشسته
است چنانکه از جای خود نمی جنبد و در وی حله پوشیده است ای غلاف اطلس دارد و نماز سر او معجر افتاده است
ای برهنه سر است و بام کعبه را غلاف نیست از آن جهت برهنه سر گفته است و کعبه را خاتون از آن گفته که
مونث است   من صید آنکه کعبه جانها است منظرش   با من بپای پیل کند جنگ ابرهش

صید نخچیر و گرفتار منظر جا بنظر کردن و چیزی خوب و زیبا که بر روی هر کسی نظر کند پای پیل نوعی از سلاح
زدنی ست مانند گرز و آنرا پای پیل نیز گویند چنانکه نظامی راست   چو در پیل پای قدح
میکنیم پیک پیلپا پیل پای کنم   عبهر گل نرگس و اینجا چشم مراد ست و معنی بیت اینست
که من گرفتار و مقید آن معشوقم که منظر او روی کعبه جانهای عاشقان ست یعنی جانهای
عشاق در گرد روی او از غایت شیفتگی طواف میکنند و چشم او با من پای پیل جنگ میکند یعنی
چشم مرا بزخم غمزه میکشد   صد پیل وار خواهدم از زر خشک از انکه مشک ست
پیل بالا در سنبل ترش   پیل وار و پیل بالا انبار بزرگ و بلند که برابر بلندی قامت
پیل باشد و خواهدم یعنی خواهد مرا و از زر خشک زر خالص سنبل گیاهی ست خوشبوی منابه
بموی که زنان آنرا گرده در سر اندازند و از سنبل تر موی معشوق مراد ست و مشک
کنایه از خوشبوی زلف معشوق ست و معنی بیت آنست که معشوق من صد انبار زر خالص
برابر بلندی قامت پیل از من میطلبد از انکه در موی انبار مشک برابر بلندی قامت پیل آ
و انبار زر بمقابله انبار مشک میطلبد و سلیه بیت آنست که معشوق من بمن میگوید که اگر
زلف مرا میخواهی بدست آری پس مقابله آن زر خالص بمن ده که مشک بی زر کسی خریدن
نتواند   دل توسنی کجا کند آنرا که طوق دار   در گردن دل ست کمند معنبرش
نقد ست سرخ روی دل با هزار درد   از تنگی و کمند نه از وجه دیگرش   توسن

توسن سرکشی و بی فرمانی کردن بکمند معنبر کنایه از زلف معشوق ست و کجا کند بمعنی چکونه ست
و معنی بیت آنست که کسی کمند زلف معشوق مانند طوق در کردن دل دارد و دل الکس چکونه
سرکشی کند و بی فرمانی کردن نتواند و باوجود نهزار روی دل سرخ ست ازان جهة
که حلقه ان کمند در کردن او سخت نشسته ست و از درد آن کمند روی دل سرخ
شده ست نه از وجه دیکرای نه از خوشی و فرح و سپیله بیت آنست که امام خاقانی
میکوید که دل من سرکش و بی فرمانی کردن نتواند ازانکه در کردن او کمند زلف معشوق مانند
طوق قید بند شده ست و با هزار درد روی دل سرخ ست ازانجهة که حلقه کمند زلف
در کردن سخت تنک نشسته و از درد آن کمند روی او سرخ شده ست نه از خوشی
و فرح و چون کمند در کردن کسی تنک می نشیند روی او سرخ کردد و ضمیر شین
دوم بر دل عاید ست خاقانی ست هندوی آن هندوانه زلف و آن زنکیانه خال
سیاه و مشوش هند و مطیع و فرمان بردار هندوانه سیاه و دزد و مانند هند و زنکیانه
نیز همین معنی دارد و زها دها در لفظ جمع برای معنی تشبیه یا پرند چنانکه هندوانه همچو
هندوان زنکیانه بمعنی همچو زنکیان بود و همچو عاقلانه و فاضلانه همین معنی دارد و خال را
منور از جهة درفشند کی کفته ست و زلف و خال را هندو و زنکی ازان تشبیه کرده
که هر دو سیاه و بمهر دل دورند و ضمیر شین بر معشوق راجع ست و معنی بیت آنست

که خاقانی مطیع و فرمان بردار آن زلف هندو وش و آن خال زنگی وش و منور ست که معشوق

دارد چون موی زنگیش سیه و کوته ست روز از غم عشق ترک و هندو آشوب گستر شن

آشوب شور و غوغا و فتنه و خشم و آشوب گستر فتنه انگیز و شور انگیز و غوغایی را گویند و از ترک

معشوق مراد ست و ضمیر شین اول بر خاقانی راجع ست و ضمیر شین دوم بر ترک راجع ست

و از هندو و آب گستر زلف معشوق مراد ست و معنی بیت آنست که روز خاقانی همچو موی

زنگی سیاه ست از غم عشق شاهد ترک زلف شور انگیز او یعنی از غم عشق معشوق که ترک ست و از

غم عشق شاهد ترک و زلف شور او یعنی از غم عشق معشوق که ترک ست و از غم عشق زلف شور انگیز روز

خاقانی را کوته و تاریک ست مانند موی زنگی این زال سر سپید سیه دل طلاق اینک ببین

معاینه فرزند شوهر ش این زال سر سپید کنایه از دنیاست و سیه دل بیمهر و سخت دل منافق

را گویند و ضمیر شین بر زال عاید ست و معنی بیت آنست که ای خاقانی دنیا که پیرزنی ست

بیمهر و منافق طلاق ده از آنکه بی وفاست و ببین که فرزند اوست شوهر اوست یعنی

هر که در دنیا زاده میشود واله او میشود و دوست در و میشود و زنی که فرزند را شوهر کند از

وی چه وفا آید کی بر ترین حمایل شیطان کند طلب آنکس که پایه حمایل سلطان بود برش

حمایل دامهار حمایل تعویذات که در گردن نهند و بر کنار و سینه و اندام حمایل شیطان

زنان مکار و غدار و ورنی از بد ترین حمایل شیطان و نبا مراد ست که بر مکر و غدار بست

و غدار ست و پای بند مردمان ست و از حمایل شیطان قرآن مجید مراد ست و معنی بیت آنست
که قرآن مجید در کنار دارد و انگشت دنیا را که بدترین حمایل شیطانست ای زنی پیر و مکاره
یعنی کسی که در حمایهٔ قرآن مجید در آمده باشد طلب دنیا نبود بل طالب مولی باشد خورشید را
که بر پسر مریم ست جا جای سُها بود بر نعش و دخترکش بر کنار و نزدیک نام ستاره
ست و خرده ست و آن نزدیک ششم ستاره بنات النعش کبری ست نعش سیارهٔ
از بنات النعش کبری و دختران سه ستاره از بنات النعش کبری و ضمیر شین بر نعش راجع است
و معنی بیت آنست که آفتاب را که روشن کنندهٔ عالم ست بر چهارم فلک در کنار مهتر
عیسی علیه السلام جا ست و جای سها که ستارهٔ خورد ست در کنار نعش دختران او ست
که زنانند یعنی مرتبه لایق خود باید طلبید و در صحبت مردان کامل باید بود نه در صحبت زنان که
حمایل شیطان اند یعنی با وجود کلام الله که حمایل سلطان ست صحبت دنیا که بدترین حمایل
شیطان ست اختیار نباید کرد که خطر مرتبه ست و این بیت نظر بیت بالا ست و تایید
او ست شاه سخن بخدمت شاه سخا رسید شاه سخا سخن بر فلک مه سپر و شش
طبع و زبان چو تیر خضر رید و تیغ هند از روم ساخت جوشن و زر مصر مغفرش بر مقتضای
شعرا امراء الکلام امام خاقانی خود را شاه سخن گفته ست و نیز نشروان شاه اخستان
بن منوچهر امام خاقانی را بخطاب سلطان الشعرا مخاطب گردانیده بود و از شاه

سخا جمال الدین موصلی مراد وست که ممدوح امام خاقانی ست و خذر نام ولایة ترکستان ست

وان در کنار ماد دریاست و نیزه انجا راست واستوار رود مشهور است واز روم

اطلس سرخ رومی واز مصر و ستان کتان مصری مراد وست و از جوشن قبا مراد وست

و مغفر خود آهن را گویند که وقت جنگ غازیان بر سر نهند و اینجا مراد از مغفر دستار کتانی است

مراد و دوم بیت لف و نشر ست و ضمیر هر دو شین بر شاه سخن راجع ست و معنی بیت آنست

که چون امام خاقانی بر جمال الدین موصلی که شاه سخا بود برفت جمال الدین موصلی امام خاقانی را

از غایة فصاحت و بلاغة از فلک نهم بلندتر و بالاتر دید و طبع او را همچو نیزه خذر راست

واستوار و درست و تیز دید و زبان او را همچو تیغ هندی سیر و تیز دید و بعد از معاینه کردن بر سبیل

انعام او را از اطلس رومی قبا داد و از قصب مصری دستار بهرش نهاد و بدانکه روم

و مصر و جوشن و مغفر استعاره ست و الفاظ متناسب اند   بر تاج آفتاب کشیم سر

ز طوق او   بر ابلق فلک فکنم زین باستر شش   درین بیت ذکر طوق زر و استر کرده است

که ممدوح مذکور مر امام خاقانی را به تشریف داده بود و از تاج آفتاب پنجم فلک مراد وست

که مریخ در وست و از ابلق فلک آسمان مراد وست باعتبار کواکب و ضمیر شین بر ممدوح

راجع ست و معنی بیت آنست که از عطار طوق زر که جمال الدین موصلی داده است

مرا مرتبه حاصل شد که اگر مفاخرت سر بر تاج آفتاب ای اسیر بر نجم فلک کشیم می سزد

می سزد و از عطارد استر او مراد رچه حاصل شده ست که اگر بر نشیند فلک که باسب ابلق
می ماند زین افکنم و سوار شوم می زیبد و سزاوار ست و تاج و ابلق الفاظ مستعار اند و از تاج
آفتاب تواند بود که تاج مراد باشد زیرا که آفتاب خسرو سیارگان ست و پادشاه را با تاج
نسبت باشد و این معنی بهتر ست   از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی   ار چون خلیفه
گر خدای گر و گرش   درین بیت مدح مقتفی ست که خلیفه آن عهد بود و گر و گرش
بزبان ترکی خدای را و حاکم را گویند و اینجا بمعنی حاکم و ضمیر شین بر مقتفی عاید ست و معنی بیت
آنست که خلیفه عهد که مقتفی خطاب اوست از حضرت رسالة علیه السلام خلافه صحیح یافته است
و خدای عز و جل که حاکم مطلق ست نیز همچو آدم صفی و را خلیفه ساخته ست و بر خلافه
آدم علیه السلام این آیه شاهد ست قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه
انصاف ده که آدم ثانی ست مقتفی   در طینتش و نور ید الله مخمر ش   طینت
گل و ید الله ید قدرة و مخمر خمیر کرده و سرشته را گویند و ضمیر شین بر مقتفی راجع ست و
معنی بیت آنست که منصف که مقتفی دوم آدم علیه السلام ست و در خلقة او نور ید الله
خمیر کرده شده ست ای بر مقتضا رحمت طینت آدم بیدی اربعین صباحا حق تعالی
او را همچو گل آدم بید قدرة خویش سرشته ست و نور ید الله در گل او خمیر شده است
از انکه مقتفی نیز همچو آدم علیه السلام خلیفه حق ست   هر زمان زین سبز گلشن رخت

بیرون می برم عالی از عالم وحدت بکف می آورم سبزگلشن استعاره ست وکنایه
از آسمانست ورخت بیرون بردن عبارة از سفر کردن ست واز عالم وحدت
عالم توحید وعالم تجرید مراد ست ومعنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که من هر
زمان بالا ر آسمان سیر وطیر میکنیم وعالم توحید وتجرید حاصل میکنیم تخت وخاتم نی و
کوس رب هب لی میزنم طور وآتشش نی ودر اوج انا الله میرم خاتم انگشتری
کوس طبل اوج بلندی وبدانکه درین بیت اشارة بقصه سلیمان وموسی علیه السلام
که مهتر سلیمان علیه السلام مناجات کرده بود که رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی پس حق تعالی مناجات او قبول کرد واو را همچنان ملکی بخشید که همه دیوان
وپریان وآدمیان وپرندگان را ب امر او کرد وانگشترین وتخت بدان داد وآنچنان
ملک که بعد او هیچکس را نداد وقصه مهتر موسی علیه السلام چنانست که در شب تار یک
در وادی ایمن شکوه مهتر موسی علیه السلام را درد زه گرفت مهتر موسی بطلب
آتش بیرون آمد جانب طور بر درختی آتشی دید چون بطلب آن آتش آمد آتش دورتر
میرفت تا آنکه مهتر موسی علیه السلام بکوه طور رسید وآنجا آواز شنید یا موسی
اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی یعنی ای موسی که بدرستی وتحقیق من خدایم
وجز من کسی نیست پس بندگی من کن بعده مهتر موسی علیه السلام با حق تعالی

حق تعالی بر طور متکلم شد و بمقصود رسید و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که
تختی و خاتمی که مهتر سلیمان داشت ندارم اما طبل هبلی منزنم یعنی دهریه ملک سلطان دارم
و همچو موسی کوه طور و آتش ندیدام ولیکن در اوج انی انا الله میپرم یعنی بمرتبه رسیده ام
که همچو موسی بغیر واسطه متکلم میشوم و بشرف استماع انی انا الله مشرف میشوم یعنی در وحدت
مرا مرتبه هر دو پیغامبر حاصل شده ست   بردم از نراد گیتی دو داو اندر سه زخم
گرچه از چار اخشیج و پنج حس در ششدرم   نراد آنکه بسیار نرد بازد گیتی و دنیا و اوانچه
بر و گرد و در نرد بازی زیاد کند چون بازی خود فرو بندید سه زخم غلطانیدن سه کعبتین در
نرد بازی طالب کت چار اخشیج چار طبع که ضد یکدگر اند پنج حس چشیدن و دیدن
و بوییدن و شنیدن و مساس کردن ششدر خانه را گویند در بساط نرد بازی که چون
مهره در آن خانه باشد حریف شش خانه بندد تا آن مهره بیشتر روان شدن نتواند
و محبوس گردد و حریف بازی فره کند و معنی بیت آنست اگرچه از چار طبع و پنج حس
در عجز گرفتارم اما از دنیا که نراد دغا بازست در بازی نرد ستاکه سه کعبتین می بازند
دو داو بردم و فره کردم و بدانکه درین بیت از یک تا شش رعایت اعداد
کرده ست و این صنعه را سعد و د گویند و نراد گیتی اضافه بیانیه ست و نراد و داو
سه زخم و ششدر در الفاظ متناسب اند   هاتف همت عیسی آن پیغک آواز داد

عشق با طغرای جاء الحق آمد اندر درم   هاتف فرشته که از غیب آواز دهد و هاتف همت

اضافه بیانیه است و طغرا نشان سلطان را گویند و معنی بیت آنست که همت

بلند من بطریق هاتفی مرا آواز داد که و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی

ان یبعثک ربک مقاما محمودا   در اصل این آیه در شان پیغامبر است و خطاب

هموست و مقصود آیه این است که ای محمد بشب نماز تهجد که زیادة از فرایض خاص

بر تو فرض گردانیده شده است بگذار که قریب است که برانگیزد ترا ای محمد پروردگار تو

مقامی محمود در آخرة و آن شفاعة امة است بشنیدن آواز ندکور عشق با فرمان وقل

جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا اندر آمد یعنی

عشق آمد و گفت که بیاید راستی و رفت دروغ بدرستی که دروغ باشند ضایع شوند

و بدانکه آیه وقل جاء الحق نیز در شان پیغمبر است و خطاب هموست و بسبب این بیت

آنست که امام خاقانی میگوید که همت من بر طریق هاتف مرا آواز داد که اگر

بشب تهجد بگذاری نزدیک است که حق تعالی ترا در آخرة مقام محمود روزی گرداند

و چون او از بگوش دل رسید عشق با فرمان قل جاء الحق از در در آمد ای عشق بمن گفت

که بگوای فلان که حق آمد و باطل رفت ای چون همت مرا بنعمة آخرة امیدوار گردانید

عشق بیامد و خبر داد که حق در تو آید و باطل رفت   بیش من خرا خضر و بت هست از تو آزرو

آرزو من خلیل آسانه مروبت نه مرد اخترم   اختر گوئی ز هفت کواکب سیاره
از حرص و هوا اسا مانند مروبت نه ام ای طالب ولایق بت نه ام و معنی بیت
آنست با قصه مربوط ست و آنچنانست که روزی مهتر ابراهیم علیه السلام
در بتخانه که معبد نمرود بود برفت و همه بتان را بشکست و دران روز نمرود با کل
لشکر برون شهر بجشن رفته بود و چون خبر شکستن بتان بنمرود رسید مهتر ابراهیم را
بخواند و پرسید که بتان را چرا شکستی مهتر ابراهیم جواب داد که بتان را من نشکسته
ام بل فعله کبیرهم یعنی ملک بزرگ ایشان کار کرده ست پس نمرود در غضب آمد
و مهتر ابراهیم را در آتش انداخت و آتش بر و ریحان شد و قصه اختر چنانست
که نبی مهتر ابراهیم ازان غار که دران پرورش یافته بود و بیرون آمد و کوکبی را دید
که طالع شد کما فی قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا بر سبیل الاستدلال
گفت هذا ربی ای پروردگار منست بعده ماهتاب بر آمد باز گفت هذا ربی
آفتاب بر آمد گفت هذا ربی هذا اکبر چون کواکب و ماهتاب و آفتاب غروب شدند
مهتر ابراهیم گفت لا احب الافلین یعنی دوست ندارم غروب را
و خدای من آن خداست که آفریننده هژده هزار عالم ست و کواکب و آسمانها
آفریده او اند و معنی بیت آنست که از نزدیک من بمنزله اخترست و آرزو پیش من

بمنزله بت است ای پرستش هردو نزدیک من کفرست و تا مانند مهتر ابراهیم علیه السلام
نه طالب بت و نه اختر هستم یعنی طالب حرص و آرزو نه ام بلکه از هر دو ترک
گرفته ام   بر زبان ان نعبد الاصنام راندم تا کنون   دل با نبی لا احب الآفلین شد رهبرم
مهتر ابراهیم علیه السلام در درگاه حق تعالی مناجات کرد رب اجعل هذا
بلدا امنا و اجنبنی ان نعبد الاصنام یعنی پروردگار من و دین شهر مرا ایمن گردان
گردان از کل آفات و بلیات و دور دار مرا و پسر مرا از پرستش بتان و
معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که من آیه مذکوره دایم بر زبان میرانم
تا اکنون دل من سوی آیه لا احب الآفلین راهبر شد ای دایم میگویم که پروردگار
من مرا اند پرستش بتان دور دار تا درین وقت دل آیه لا احب الآفلین مرا
تعلیم کرد و پرستش کواکب را نیز کفر دانستم همچو مهتر ابراهیم یعنی از حرص و هوا خلاص
یافتم   من کیم باری که گویم ز آفرینش برترم   کافرم گر هست تاج آفرینش بر سرم
جسم بی اصلم طلسم خوان نه حی ناطقم   اسم بی ذاتم ز باد و مردان نه نقش آذرم   جسم
تن اهر خبیر طلسم صورة پیچان که بر گنج بنای کنند حی زنده ناطق گویا آذر آتش و بدانکه
در ابیات بالا امام خاقانی مدح نفس خود کرده ست و درین محل هضما النفس
ندمنه خود شروع کرده ست و معنی بیت آنست که من کدام کس هستم خود را گویم از جمله

از جمله خلایق بهترم و برترم و تاج افرینش و دیگر مردمان که بر سر دارند اگر من دارم
کافرم و نیز اگر چه تاج آفرینش بر سر دارم هم کافر باشم و نیز اگر چه تاج افرینش بر
سر دارم کافرم ای ساترم و پوشنده حقم و تن بی اصل مرا ای تن بی دل مرا طلسم
خوان که من گویا زنده نه ام و نام بی ذات مرا از باد دان که نقش آفرینشم ای
از آتش بنشیتم یعنی نسبت آدمیان دیگر من هیچ نه ام و وجود کل اسم و جود نیست
از صفه هم صفرم و هم منقلب هم آتشی گوئی اول برج گردونم نه من دیو پیکرم
صفر خالی و منجمان در زیج و تقویم علامه برج حمل صفر نویسند بدین صورة ما حد منقلب کرونده و
برج حمل منقلب و آتشی و اول برج و بصورة گوسپندست چه پیکر خود را از نجمه منجمان تصویر ران
صورة دو آدمی رو برد یی نگارند و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که بصفت
هم صفرم ای ناچیز و از معنی خالی ام و هم منقلبم ای از جای بجای کرونده ام و هم آتشی ام یعنی
گرم مزاج تو گوئی که برج حمل هستم که بصفات مذکوره موصوف است دیو پیکر نه ام که
بصورة آدمی ست و در بعضی نسخه بجای نه من دیو پیکرم نه مردم پیکرم مسطور است
یعنی گوئی من برج حمل هستم و نه بصورة مردم یعنی بصورة گوسفند هستم که برج حمل است
و بصورة آدمی نه ام و آدمیت ندارم لیس من اهلک بکوبش عالم اندر گفت عقل
آن زمان کز روی فطرة ناف من زد مادرم فطرة آفرینش ناف زدن فضله

ناف بریدن وقتی که بچه زاده شود و معنی بیت آنست وقتی که مادر من مرا زاد و نفضله
ناف من برید عقل ببانگ بلند در گوش عالم فرو خواند که انه لیس من اهلک انه
عمل غیر صالح یعنی این طفل شایان نوشیت زیرا که عملها ناشایسته و غیر صالح
خواهد کرد و بدانکه این در اصل در شان پسر نوح ست که در دین مهتر نوح علیه السلام
نبود و کنعان نام داشت و قصیه او چنانست که چون پیش از طوفان مهتر نوح علیه السلام را
فرمان کشتی ساختن رسید حق تعالی وعده کرده که ترا و اهل ترا درین کشتی از طوفان امان
خواهد شد چون روز طوفان رسید کنعان بر سر کوه بلند بر آمد تا از غرق طوفان
ایمن باشد چون آب طوفان بر سر کوه آمد و قریب شد که کنعان غرق کردد و از آنجا که
شفقت پدری ست نوح علیه السلام گفت رب ان ابنی من اهلی
وان وعدک الحق الهی پسر دستی که پسر من از اهل مست پدرستی که وعده
تو است اگر فرمان شود او را در کشتی نشانم تا از غرق خلاص یابد فرمان آمد یا نوح انه
لیس من اهلک انه عمل غیر صالح یعنی ای نوح این از فرزندان تو
نیست از آنکه عملها کفر می ورزد و در دین تو نیست پس از اهل تو نباشد
و اهل تو کسی ست که در دین تست چون بنوح علیه السلام این فرمان رسید
از التماس پشیمان شد و خاموش ماند و کنعان غرق گشت احمد مرمار دت

همدم هاروت وهم طبع زن بربط زنم انعی ضحاکم و ریم آهن کاوه آهنکرم
هاروت نام فرشته ست که چون بر آسمان ذکر جمله آدمیان در ملائکه افتاد هارو
وماروت را خوش نیامد بنابران بر حق تعالی عرض کردند که آدمیان در جهان
فسق وفساد وفجور می ورزند وما همیشه در تسبیح وتهلیل می باشیم اگر بصورت
وصفت آدمی در جهان کون وفساد باشیم هرگز چنین فسق وفجوری در وجود
نیاید وفرمان شد که شما هر دو فرشته را بصورت وصفت بشر گردانم وشهوت
وحرص وهوا وگرسنگی وتشنگی که آدمیان دارند شما را دهم وبر زمین میان
آدمیان ساکن گردانم اگر برقرار خود ماندید وفسق وفجور نورزیدید پس برهان دعوی
شما ظاهر گردد ودر خور تحسین شوید هاروت وماروت بطوع ورغبت این را
بر خود قبول کردند حق تعالی ایشان را در زمین بابل فرود آورد بر صورت وصفت
آدمیان در مردمان بکار وبار مشغول می بودند وحکومت می کردند وخلق را سحر
اموختن گرفتند که بدان میان زن وشوهر فرقت افتد ومی گفتند که یا فتنه
ایم کما قال الله تعالی وما انزل علی الملکین ببابل هاروت
وماروت وما یعلمان من الآیة نا روزی هاروت
وماروت زنی مطربه را که زهره نام او بود در غایت حسن وجمال دیدند بمجرد

دیدن عاشق او شدند و بقوة سحر و جادو او را شیفته و فریفته کردند و قصد کردند
تا فعلی ناشایسته با او کنند و بران عزم کردند تا هر دو با آن زن فراهم آمدند
و شراب نیز خوردند و شوهر آن زن را بناحق کشتند فرمان آمد که ای هاروت
و ماروت بی فرمانی چرا کردید و بگناه چهار مرکب شدید دعوی عصمت که کرده بودید
اثر ابسر نبرد و بدین سان از غایة شرمندگی و خجالة خاموش ماندند و بر جرم خود
معترف گشتند و بر عذاب آخرت عذاب دنیا قبول کردند تا هر روز در چاه
بابل ایشان را بازگونه می‌آویزند و عذاب میکنند و زهره را حق تعالی بدان
شومت مسخ گردانید بر صورة ستاره ساخت و بر ~~سیوم~~ فلک داشت و از زن
بربط زن همان کوکب زهره مراد است که مطربه فلک است و بربط نام سازی
مطربانست که مانند رباب بود افعی مار ابلق را گویند و ضحاک نام پادشاهی است
ظالم که دو مار بر هر دو کتف او رسته بودند و هر روز مغز سر دو آدمی طعمه ایشان
بودی و از آهنگر کاوه آهنگر مراد است و او مردی بزرگ بود و علم کاویانی برا
او ساخته بود و شرح او مجمل خود داده آید و معنی بیت آنست که امام خاقانی
میگوید که من همدم هاروتم ای همچو هاروت ساحر و بدکاره ام و هم طبع کوکب
زهره ام ای طبع من همچو طبع زن مطربه فلک بر لهو و طرب مایل است و افعی

حاصل است واقعی ضحاکم یعنی ظالم و دل آزار هستم و ریم آهنگرم ای شیئی لاینفع و بی کار و
بی قدر همچو ریم آهن کاوه آهنگرم بهیچ کار نیایم   شیر برفینم نه آن شیری که یعنی صولتم
گاو زرینم نه آن گاوی که پای عنبرم   شیر برفین آنست که چون برف و باد بسته
کرده و خرد کان آنرا به تیشه تراشند و ازان صورة شیر و فیل و اسپ و شتر و گاو سازند
و بازی کنند و چون آفتاب بر سر آید و گرما زیادة گردد گاه بر وی اندازند تا
گداخته نشود و سلامت مانند و آنچه بصورة شیر ساخته باشند آنرا شیر برفین خوانند
و صولة حمله و قوة را گویند و از گاو زرین که آن گوساله مراد است که سامری
زرگر از زر غنایم ساخته بود و یک مشت خاک از زیر سم اسپ جبرئیل علیه السلام
دران گوساله بقبه کرده و بقوة سحر آنرا در بانگ آورده بود و در غیبة مهتر موسی
علیه السلام بعضی مردمان را بدان گوساله فریفته کرد که هذا الهکم واله موسی یعنی
سامری قوم مهتر موسی را گفت که این گوساله خدای شماست و خدای موسی است
این را پرستید بدین نوع بعضی مردمانرا گوساله پرست ساخت و معنی بیت آنست
که من همچو شیر برفین صورة بی معنی هستم و از من مردانگی و قوة نیاید و مانند شیر حقیقی نه ام
و من همچو گاو زرینم که سامری ساخته بود ای صورة بی جان ام گمراه کننده و فریبنده
خلقم نه مانند گاو عنبرم که از من کسی را سود شود یعنی من مردی بدکارم و نافع خلق نه ام

در دبستان نسوا الله کرده ام تعلیم کفر کاولین حرفست لا مولی لهم بر دفترم
قوله تعالی نسوا الله فانسیهم یعنی ترک کردند خدایرا عز و جل پس خوار کردانید
حق تعالی ایشانرا و فضل و لطف و کرم خود از ایشان بریده کردانید و این آیه
در شان منافقان ست و قوله تعالی ان الکافرین لا مولی لهم یعنی بدرستی که
کافران از آنند که نیست ایشانرا شفاعه کننده کسی بروز قیامت و معنی بیت آنست
که امام خاقانی هضما للنفس میکوید که در دبستان نسوا الله تعلیم کفر کرده ام ای خدای را عز و جل
فراموش کردم و امر او را ترک کردم و کفر ورزیدم تا خوار شدم از آنکه اولین حرف
دفتر من اینست که ان الکافرین لا مولی لهم یعنی این هر دو آیه کویی در شان من
اند و سبیکه بیت آنست که امر حقتعالی را فراموش کردم و اعمال کفر ورزیدم تا
حقتعالی بدان سبب مرا خوار کذاشت و در روز قیامة کسی شفاعة و عنایة من نکند
و بدانکه امام خاقانی هضما النفس کفر بخود اضافه کرده ست و کفر بمعنی ستر ست ای فی النفس
الامر نه چنین بود که کفته ست   از درون سو ربار فعلم و ز برون طاروس رنگ
قصه کوته کن که دیو راه زن را رهبرم   درین بیت رمزیست که چون
شیطان خواست که آدم را و حوا را علیهما السلام بلغزاند و از بهشت بر اندازد
و بر طاروس و مار که دربانان بهشت اند برفت و بچرب زبانی و شیرین دیائی

که شیطان دارد و با ایشان بساخت و بموافقت ایشان بفرمان حق تعالی
در بهشت درآمد و آدم و حوا را بگندم بفریفت و در ذلت افکند و از سبب
خوردن گندم حقتعالی ایشانرا از بهشت بر انداخت و معنی بیت آنست
که من مانند طاوس و مار هستم که دربانان بهشت اند و از درون سو همچو مار
و زهر دارم و از بیرون سو کسوت خوب و زیبا آراسته چون طاوس و قصه کوته کن
که شیطانرا در بهشت من بردم و رهبری او کردم تا بدان واسطه آدم و حوا را در ذلت
افکند تا حق تعالی ایشانرا از بهشت بیرون انداخت   گوشت زهرآلود
دانایان خورم زان هر زمان   تلخ تر باشم اگر شوئی بآب کوثرم   گوشت زهرآلود
دانایان عبارت از اموال عالمیانست کما قال علیه السلام لحوم العلما مسموم من شمها
مرض و من اکلها مات یعنی اموال عالمیان زهرآلود گوشتست کسی که آنرا ببوید بیمار گردد
و کسی که آنرا بخورد بمیرد و معنی بیت آنست که من حقوق و اموال عالمیان که بگوشت
زهرآلوده میماند بزرق و زور و تعصب میگیرم و میخورم بدان سبب هر دم تلخ
تر باشم اگرچه بآب کوثر بشوئی آن تلخی از من نرود و نیز تلخی آن زهر از دهن و تن من
زایل نشود و اثر آن نرود   خویشتن دعوه کر روحانیان خوانم بسحر کمترین دود
افکن هر دوده ام گر بنگرم   دعوه کر روحانیان شیهی را گویند که بقوة و عزیمت

انحصار حسن وارواح کند دوداَفکن ساحر و جادو و دود ده خیلی نه و معنی بیت آنست

که این من خود را میدانم که بقوهٔ سحبان بلیغ و فصیح بر مقتضای آن ان من البیان لسحرا سحر

خیالات روحانیان را حاضر کردانم در روغست بلکه چون خود را نیک میدانم و

می بینم ساحر و کجاست وی هر خیلی نه ام و بقوهٔ سحر و جادوی که فعل شنیع ست اگر در خیلی

جدایی و عداوت می افکنم و ضرر می سازم و هر کسی را از من مضرتی وایذایی

میرسد و سزاوار او تعذیب شده ام و بدانکه از سحر معنی حقیقه نیز مراد باشد و معنی چنین بود

که من خود را بقوهٔ سحر این بقوهٔ غرایم دعوهٔ که روحانیان را میخوانم در روغست یعنی از من و غیره

ارواح نیاید بلکه کار من ست که در خیلی نه ها ز مردمان بقوهٔ سحر و جادو عداوت

و جدایی افکنم و ضرر رسانم و تواند بود که این بیت حاصل موقوف باشند و لفظ سحر متعلق باشد

بکمترین دوداَفکن یعنی بسحر کمترین جادوی هر خیلی نه ام و کبدرم و درده و دود تجنیس ست

مهره خرانکه در کردن نه در کردن بود به ز عقد عنبرین خوانم چه معنی خرم مهره خر مهره

سنگی که در کلوی خر و کاو بندند آن را خر مهره نیز کویند و مهرهٔ دریایی را کویند و مهره

استخوانها و کردن را کویند که از مروارید بزرگ و مهرها ز عنبر اشهب سازند و آنرا زنان

در کلوی خود بندند و معنی بیت آنست که خر مهره که بر کردن خر می بندند در کردن حیوان

نمی باشد من آن مهره خر را از خری خود از عقد عنبرین بهتر میخوانم چه بی معنی خرم که از غایة

که از غایت نادانی مهرهٔ خر را از عقد عنبرین باز نمی‌توانم یعنی من چنان جاهل و نادانم که میان خرمهره
و مروارید فرق کردن نمی‌توانم بلکه خرمهره را از مروارید بهتر میگویم و این از آن سبب

از سر ضعفم سلیم القلب اگر زود م دهند   یا انا الاعلی زنان فرش خدایی گسترم

ضعف ناتوانی سلیم القلب ساده دلی و نرم دل و احمق فرش بساط و گستردنی و فرش
خدای گستردن عبارة از دعوی خدائی و معنی بیت آنست که من بسبب ضعفی
چنان ساده دل و نرم دل و بیکدوره هستم که اگر مرا اگر دهی از مردمان پشتی و قوة دهند
از غایت ناتوانی همچو فرعون دعوی خدائی کنم و گویم انا ربکم الاعلی یعنی اینچنین نادانم که از

زیب خلق عمل کو می درزم   خالیم چون قفل یک چشم چو زرفین لاجرم مجلس
ارباب همت را چو حلقه بر درم

زرفین حلقه آهنین که در تخته در و صندوق بود و
در و زنجیر وصل کنند و قفلی نهند لاجرم هر آینه ارباب خداوندان همت قصد حلقه زان
آهنین که تخته در را بران سوی وصل کنند تا اگر مهمانی یا دوستی بیاید که آن حلقه را بجنباند
بدان آواز صاحب خانه را خبر شود و بداند که کسی بطلب من بر در آمده است و حلقه
بنزند و معنی بیت آنست که من همچو قفل خالی هستم از مغز و علم و هنر و از عقل و فهم
و یک چشم دارم همچو زرفین ای ناقص و عیب دار هستم هر آینه از مجلس بزرگان شهر که خداوندان
همت عالی اند همچو حلقه در از در برون می‌مانم و در مجلس ایشان دخل ندارم از آنکه لایق

مجلس ایشان نزام و بدانکه امام خاقانی خود را یک چشم بطریق هزل گفته نه بر طریق جد از انکه
هر دو چشم او درست و بینا بوده و خود را خالی گفته است نیز هنر نیست از انکه بعلم و هنر
و فضل و حکمت آراسته و پر بود و اینهم ابیات هضم النفس در کم زنی خود گفته است
از انکه در ابیات مطلع اول این شعر ستایش خود کرده است   هین کز جهان علامت
انصاف شد نهان   ای دل کرانه ز میان خانهٔ جهان   هین کلمهٔ تنبیه است بدان
و آگاه باش و هوشدار و نشتاب شوخ نهار و نهان نیز بهمین معنی است و کرانه عبارة
از یکسو شدن و احتراز کردن از چیزی و میان خانه آن گویند که با محوط باشد و از
میانخانهٔ جهان درون جهان مراد است و معنی بیت آنست که ای دل بدان
که علامت انصاف از جهان نهان شد ای انصاف در جهان تو از میان جهان یکسو شود
ترک جهان گیر تا ایمن باشی از ظلم جهان   این خاکدان دیو تماشا که دولت
طفلی تو تا ربیع تو دانند خاکدان   خاکدان محلی را گویند که آنجا جاروب محلّه اندازند
و خاکدان دیو کنایه از دنیاست باعتبار انکه اکثر پیش آفرینش ادمیان بر زمین
دیوان بوده اند و نیز دیو بیشتر بر خاکدان مسکن دارد و ربیع فصل بهار را گویند
و خاکدانرا ربیع اطفال گفته اند از انکه طفلان در خاکدان بازی کنند و خوشی ان
درست و در مصراع اول اسم منادی محذوفست خطاب با اهل دولت

ولست وطفلی استفهام بمعنی انکارست ومعنی بیت آنست که ای فلان خاکدان دیو
ای دنیا جای تماشای دل تست مگر طفلی هستی که بخاکدان مشغول می باشی بر مقتضای
الغراب ربیع الاطفال مردمان این خاکدان ای دنیا را بهار تو دانند و خوشی و وقت
تو در و بینند و حاصل بیت آنست که ای اهل دل تو دل خود را که نظرگاه حقست تماشای
دنیا که خاکدان دیوانست مشغول مدار ازانکه تو طفل نه تا در دنیا بازی کنی و بتماشای او
مشغول شوی تا مردمان این خاکدان را بهار تو دانند ای فرحت تو پندارند بلکه تو مرد
عاقل و بالغ هستی ترا باید که ترک این خاکدان گیری تا فلاح یابی و مردمان ترا عاقل و
بالغ دانند باد درد دل دوا ز طبیب امل مجوی کاندر علاج هست تباشیر استخوان
امل امید تباشیر داروئی ست سفید مانند ریز های کافور که از میان نی نیزه برون
می آید و خاصیته او سرد است و دافع تب ست و نافع دل ست و در غل کاسران استخوان
سوخته که سفید باشد آس کرده در و خلط کنند و بقیمة تباشیر خالصه فروشند
و علاج دارو را و طبیب امل اضافه بیانیه ست و علاج تباشیر استعاره تخیلی ست
و طبیب و علاج و درد و دارو و تباشیر الفاظ متناسب اند و همه استعاره ست و معنی
بیت آنست که ای فلان چون درد دل داری ز طبیب امل ای از امید دوا مطلب
زیراک امل طبیبی قلب کارست در تباشیر علاج او استخوان مخلوط ست و آن مضرست

نه نافع ومقصود ببيت آنست كه اي فلان تا رنج وغم دل خود بسازد واز اميد دنياوي دوا آن
رنج وغم توقع مدار زيراكه بدان دوا ان رنج وغم دل دفع نشود از انكه علاج خاص
نيست بلكه قلب وي غل ست يعني اميد دنياوي رنج غم دل ترا بزاد اي اميد دنياوي
بر نيايد و دل ترا تسكين ندهد واز درد دل رنج فقير نيز مرادست كي باشدت
نجاة ز صفرا روزكار تا باشدت حيواة ز خضرا آسمان صفرا ز رحتي است
كه از تلخه حادث شود وتلخه از خون متولد ميشود وعلت صفرا بيشتر از خوردن
خضريات وسبزي حادث كردد خوناك وغصه نتيجه او ست ومعني بيت آنست
كه اي فلان تا انكه حيوة توار قرص سبزي آسمان باشد از زحمة صفرا روزكار وغصه او
ترا نجاة وخلاص ممكن نيست پس ترك اخضر آسمان كن تا از زحمة صفرا او ايمن باني يعني
تا انكه در دنيا هستي از رنج غم ومحنت روزكار ترا خلاص نيست اكر ميخواهي كه از رنج ومحنت
روزكار خلاصي يابي ترك دنيا كير تا برهي طشتي ست اين سپهر وزمين خانه درو
كر علم طشت وخايه نداني ست بدان خايه بيضه را كويند وطشتي نه نام بازي است
كه بازيكران بازند وآن چنانست كه بيضه مرغ خالي كرده با آب شبنم وافشنك پر كنند
ودهن بيضه را مهر كنند ودر هواء تابستان كه كرما سخت باشد آن بيضه را در طشت
روئين يا مسين نهند واكر هوا تابستان نباشند قدري آتش زير طشت بدارند

بدارند چون کرمی آفتاب یا کرمی آتش بطشت و بیضه خوب شد شبنم که در بیضه است
بطبع بالا میل کند و بیضه را در هوا برد تا بیضه خود در هوا رود و از چشم مردم غایب
شود چنانکه خلق متعجب مانند و هر کسی کمان برند که بیضه را بازی کر بقوة افسون
در هوا برده است چنانکه در بوستان شیخ سعدی می فرماید چو شبنم
بیفتاد مسکین خورد بمهر آفتابش بعیوق برد و معنی بیت آنست که آسمان بطشت
می ماند و زمین به بیضه می ماند که مایه بازیچه است اگر تو علم طشت و خایه را
نمیدانی پس از زمین و آسمان بیاموز و اعتبار کیر که جهان بازیچه است و از او
هیچ حاصل نیست و چون این مقدار دانسته باشی تحقیق بدانکه این زمین
و این آسمان نخواهد ماند چنانکه بیضه و طشت نمی ماند پس این بازیچه بی حاصل بگذار
و در طلب معرفة حق باش تا بمقصود رسی تا در دل تو هست دو قله
ز جاه و آب نفرت هنوز نیست دو قله با متحان جاه بزرکی و بلندی مرتبه
آب آبروئی دو قله آمد و ری قله خم بزرک که تا آب پر کنند امتحان آزمودن
و بدانکه نزدیک امام شافعی چون دو قله آب یکجا جمع اقل نصاب بود برای
جواز طهارت و باستعمال پلید نگردد چنانکه در مذهب امام اعظم رحمه الله
آب جاه ده در ده و امام شافعی بدین حدیث تمسک کرده است قال النبی

علیه السلام اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا و معنی آن بیت آنست که تا تو در دل خود
چاه و آب وی را دو قله ساخته و بدان هر دو متوجه شده هنوز فقر حقیقی تو
در امتحان های استعمال مقدار دو قله آب نیست که آن در مذهب امام شافعی
اهل نصاب است یعنی آنکه تا تو طالب آب و جاه هستی هنوز فقر تو در امتحان ملوثات
است ای لایق استعمال نیست از آنکه نقصان است و بمرتبه اذا تم الفقر
هو الله نرسیده و حاصل بیت آنست که تا آنکه در دل تو غم جاه و دولت
دنیا وی باشند فقر تو ناقص است و تمام و کمال نشده   چون غم و غزل است
غم زور و زر مخور چون فقر هست دم مال و مل مران   غزل بیکاری از
عمل فر زیب بزرگی مل شراب انگوری دم سخن و معنی بیت آنست که
ای فلان چون غرة وار چندی غزل ای بیکاری از شغلها را نپنجهان واری
از جهة زور و زر غم مخور و چون فر بزرگی فقر داری ذکر مال و شراب
مکن و بضم دال دم را بعضی خوانند که دم مال و مل مران یعنی دنبال مال و شراب
مرو و بدانکه غم و غزل و زور و زر و فقر و فر مال و مل و دم الفاظی متجانس و
متناسب اند   با تاج خسروی چه کنی زکیا کلاه   با ساز بار بد چکنی
نغمهٔ شبان   ساز سرود بار بد نام مطرب خسروی پرویز نغمه نی خر دبیان

خرد میان خالی با سوراخها که شبانان نوازند و از و آواز لطیف و موزون خیزد
واین در اصل نیچه بوده است جیم پارسی را بشین معجمه بدل کرده اند و بعضی نشیه انبست
که شبانان برگ درخت و یا برگ گیاه در رود و سفال گیرند و صدمند از و
آواز بر آید و بران آواز سرود گویند و رقص کنند امامعنی اول درست است
وبدانکه این بیت نظیر و تایید بیت بالاست و معنی بیت آنست که چون تاج بادشاهی
داری کلاه گیاه که شبانان می پوشند چه خواهی کرد و چون سرود باربد
می شنوی حاجت نبود و با وجود سرود باربد باواز نشیه شبانان حاجت
نباشد همچنین با وجود عزو عزل باز در و زر حاجت به آواز سرود باربد باواز
نیشه شبانان حاجت نباشد زیرا که مرد عاقل با وجود شی اول بسوی شی ثانی
رغبت و میل نکند   هر جا که محرمیست جنسی هم حریف اوست آری
زگوشت گاو بود با زعفران ازین محرم چیزی با حرمت و عزت مرادست
واز جنس فرومایه و کمینه مرادست و حریف مصاحب را دیار را گویند و معنی بیت
آنست که هر جا که چیزی محترم و عزیزست چیزی فرومایه و کمینه با او قرین است
چنانکه زعفران که شی نفیس است و گزیده با او گوشت گاو فرومایه و خسیس است
مخلوطست و آنجا آنست که فلابان گوشت گاو خشک کنند و بجوشانند

و باریک کرده و در زعفران خلط کنند تا گران گردد و آنرا بقیمت گران زعفران خالص فروشند

و معنی بیت آنست که هیچکس را هیچ خبری عیب نیست و هر که نیک است اندکی با آن بد است

چنانکه حیدر درین معنی گوید   با ارزنست بیضه و کافور همنشین   با فرج استر است

زر پاک را قرین ارزن غله ایست مانند کال که اهل هند آنرا چینه گویند

و آن پیوستن یکی با دیگری بدانکه این بیت نظیر بیت بالاست و معنی بیت

آنست که غلوله کافور که نفیس است که بنسه او خسیس است همنشین میشود و آن

برای آنست که کافور نقصان نشود و با فرج استر که محل مکروه است زر پاک را

وصلت و آنچنانست که حلقه از زر و یا نقره می سازند و هر دو لب فرج استر

را سوراخ میکنند و آن حلقه در و وصل میکنند تا نر با او جفت شدن نتواند

و استر حامله نگردد زیرا که اگر استر حامله گردد و بسبب تنگی فرج بچه زادن نتواند

پس ضرورة شکم او را بشکافند و بچه را بیرون آرند و استر هلاک گردد و ضایع شود

تا پخته نیست مردم شیطان و وحشی است   و آن دم که پخته گردد سلطان

انس و جان   چون تا که هست خام غزار خر است و بس   چون پخته گشت

شربت عیسی ناتوان   وحشی جانور دشتی است انس و آدمی جان و پری غذا اند

خورش شربت عیسی شربت دافع امراض که از گرمی بود ناتوان بیمار و رنجور

بیمار و رنجور و معنی بیت آنست که تا آنکه آدمی مجاهده نکشیده است و تزکیه و تصفیه نفس
نکرده و در علم و عمل کامل نشده است شیطان و وحشی است و چون پخته و کامل
گردد و بعلم و عمل آراسته شود و مرتاض گردد پادشاه آدمیان و پریان شود
چنانکه جو تا آنکه خام است خورش خر است و چون پخته شد برای مردم بیمار آبجو
شربت عیسی است یعنی رافع امراض چاره است و بدانکه اطبا جو را در آب
چندان بجوشانند که آب سرخ گردد و آن آب را جامه پر کرده بستانند و کسی را
که حرارت سینه و تاب باشد بدهند غایت مفید آید و بدانکه از روی ترکیب
مفهوم میشود که ناتوان صفت عیسی است و این درست نیست بلکه شربت
عیسی یک لفظ مرکب است که مضاف شده است بسوی ناتوان ای آب جو پخته همچو شربت
عیسی رافع امراض است و تخصیص بعیسی علیه السلام ازان کرده است که معجزه
او از جنس طبی بود و آن ابرای ابرص و اکمه و احیای اموات است منشور فقر
در سر و دستار نشست رو منکر تاج تاش و طغرا شه طغان منشور فرمان پادشاه
تاش خداوند و صاحب و خواجه طغان نام پادشاهیست از ترکان طغرا
فرمان سلطان با نشان هم و منشور فقر اضافه بیان است لفظ منشور استعاره
و منشور مکتوب در دستار خود نگاه دارند و معنی بیت آنست که از حضرت پادشاه

مطلق جل وعلا منشور فقر که نزد انبیاست وآن در دستار تو موجود ست
و بتاج صاحب جانب طغرا نناه نظر مکن آزان که بدستار تو منشور و فقر تاج
باشد و طغرا و طغا نشرهیچ نیرزد یعنی چون فقیر حقیقی درای بر تاج و طغرا و
سلاطین التفات مکن   ای پای بست تا در و وا مانده پدر برًّا بوالدیه
ترا ویدرود و دمان   پای بست گرفتار و مقید وا مانده بس که داشته وجدا مانده
و رود و دمان خیلی نه و آیة برًّا بوالدیه ولم یکن جبارًا عصیًّا در شان مهتر یحیی علیه السلام
ست یعنی یحیی علیه السلام نیکوئی کننده بود با مادر و پدر خود و نبود جبار و عاصی
درین بیت امام خاقانی خود را مخاطب ساخت و هم خود متکلم شنده ست و با خود
میگوید که ای گرفتار تقید مادر وجدا مانده از پدر ترا خیلی نه تو نیکوئی کننده و بد را
اند در حق مادر و پدر بود آن سعادتست بد انکه پای لب مادر خود را
ازان گفته ست که امام خاقانی هر بار که قصد میکرد که سبب حسد حاسدان و عناد
معاندان از شروان بیرون آید و بخراسان رود ولیکن از غایت محبت از مادر
جدا شدن ممکن نبود   قومی مطوقند یعنی چو حرف قوم مع نقش هم
مزوّر چو قلب کان   مطوق قومی اند طوق پوشش مثل حیدریان و سرکجه
مفعول را گویند و درین محل کنایه ست از قومی که با امام خاقانی عناد و حسد

عناد و حسد داشتند مولع حریص و شیفتهٔ مزور آنچه بدروغ و دغا ساخته باشند
نقش سیم مهرکه در درم بود و اینجا کنایه از ستم ست ای ظلم قلبکان میانه کان زنیز چون
نقط کان را مقلوب کنند ناک شود و ناک مشک مغشوش را گویند و معنی
بیت آنست که قومی از حساد که معنی مطوقند همچو بیت الفظ حرف قوم ای
قوم مغشوش که مفعول حیدریان اندیشه بر نقش درم شیفته و حریص اند و بر ستم که همچو
نقش سیم ست نیز حریص اند و ظلم بر خلق میکنند همچو مشک مغشوش مزورند ای
پر از دغا و دروغ اند زقلب اندی   دین ورنه و ریاست کرده بدینور
کیش مغان و دعوة خورده بدامغان   دینور نام شهریست که در و مردمان
دیندار و صالح اند کیش دین مغان قومی اند آتش پرست که می فروشند دعوة
مهمانی کردن و خلق را برای طعام خوردن طلبیدن دامغان نام شهریست
که در و مردمان صالح اند و معنی بیت آنست که آن قوم حساد که مطوقند
دیندار نیستند و در شهر دینور ریاست میکنند و سر قوم اند و دین مغان اند
و در خانها را اهل دامغان برای طعام خوردن بحرص تمام حاضر میشوند یعنی اهل ریا
اند و در بعضی نسخه بجای ریاست ریاضت مسطور ست و دین و دینور تجنیس است
سرشان ببر زخلق بشکر چو مصطفی   کافکند زیر پای ابوجهل طیلسان

سر شکر بریدن عبارة از دفع کردن شر و ایذای خصم بشیرین زبانی و چاپلوسی
و احسانست چنانکه مثل عربست اقطع لسانه زبان بدگوی را بچیزی دادن
از بد گفتن باز دارد و طیلسان ردا و چادر خطیب را گویند و معنی بیت آنست
که ای خاقانی سر طیلسان آن قوم حساد را بشیرین زبانی و چاپلوسی و احسان از
خلق ببر یعنی ایشانرا بشیرین زبانی و اعطا شرمنده کن و از بد گفتن خاموش
گردان چنانکه روزی پیغامبر علیه السلام نشسته بودند ابو جهل بغضب و خشم
بقصد ایذا ذات پاک ایشان بیامد چون پیغامبر علیه السلام او را در خشم
دید حالی ردای خود بر زمین فراز کردند و بتعظیم تمام بنشاندند و باحسان شرمنده
گردانید تا غضب او فرو نشست و عذر خواست و پیغامبر علیه السلام از
شر او ایمن ماند

هر صبح پای صبر بدامن در آورم   پرگار

عجز گرد دل و تن در آورم   پای صبر استعاره است و پای بدامن در آوردن
عبارة از گوشه گیر شدن و در عزلت نشستن و لفظ پرگار مستعاره است
و از پرگار دایره مراد است و از جهة کثرت استعمال معنی دایره پرگار غلبه
کرده است از آنکه پرگار آلة دایره است و معزمان چون برای احضار جن و دیو
بنشینند گرد اگرد خود دایره کشند تا جن و دیو مضرت نرسانند و معنی

نرساند و معنی بیت آنست که من هر وقت صبح بصبر پای خود در دامن در آرم
و در گوشه عزلت بنشینم و دایره عجز گرد دل و تن خود بکشم تا شیطان وسوسه
دادن نتواند و حاصل بیت آنست که هر صبح صابر و عاجز و ساکن در گوشه
جستن بنشینم و در مراقبه شوم و در ذکر و فکر و عبادة مشغول شوم   از عکس چون
قرابه پر مینو فلک   چون جرعه ریز بدامن در آورم   از جرعه ریز دیده قطرات
اشک خونین مراد است و در اصل جرعه ریز قطرات شراب را گویند که معاشران
وقت خوردن شراب دل بنیت ارواح بر زمین ریزند و معنی بیت آنست
که چون قطرات اشک خونین بوقت صبح در دامن خود افشانم چندان خون
اشک چشم در دامن جمع شود که از عکس آن اشک خونی جرم فلک همچو شیشه
شراب سرخ نماید و درین جواب بر شرط مقدم است و قرابه دمی و جرعه الفاظ
متناسب اند   از زعفران چهره مگر نشره کنم   کابستنی بخت سترون
در آورم   زعفران چهره کنایه از زردی رویست که بسبب غم بود نشره
افسون و تعویذ که بر زعفران بنویسند و تختهٔ منقش که بر وزر هدیه کودکان شنگرف و زعفران
نگارند آبستنی بار داری زن سترون عورت نازاینده و عقیم و معنی بیت آنست
که مرا شاید که از زعفران چهره تعویذ نویسم و در گردن بخت عقیم خود بندم تا مگر حاله

غم در جگرز آتش زن زن دان   کرد و نتیجه سعادت وی هد و فایده رساند تا از حبس خلاص شود
مراد می   از آب دیده جگر زن در آورم   بر زین نام آتشخانه ایست و دجله
نام جویی ست بزرگ و آن نزدیک بغدادست بر زن کوچه محله و یعنی
بیت آنست که غم در جگر من آتش بر زین زده و جگر را سوخته ست با آن باهم من
از آب چشم خود دجله در کوچه محله خود در می آورم یعنی مقدار آب دجله
اشک چشم خود در کوچه محله خود می ریزم و مقصود ازین کثرة بکاست و رمز است
که اشک از جگر براه چشم می تراود و وقتی که در سینه سوز پیدا می آید و درین
بیت بر سبیل تعجب سخن رانده ست که از جگر سوخته آب بیرون می ریزم
و این عجب ست که از جگر سوخته آب بیرون می آید و سوختگی جگر را سرد نکنند
طوفانم از تنور بر آمد چه سود از آنکه   دامن چو پیرزن با بهبنن در آورم
طوفان و تنور استعاره ست و از طوفان کثرة اشک و گریه مراد ست و از
تنور سینه سوز جگر مراد ست و از پیر زن آن زن طباخ مراد ست که طوفان
از تنور او خاسته بود و بهبنن سرپوش دیک را گویند و معنی بیت آنست
که مرا از غایة سوز سینه و سوختگی جگر چندان اشک ریختم که طوفان قایم شد
اکنون اگر همچو پیرزن گونه بجای بهبنن دامن خود بر دهن تنور ای بر چشم نهم

بر چشم بهم سودند از و بعضی اشک چشم باز نه ایستد چنانکه آن پیرزن طباخ
چون وقت برآمد طوفان سرپوش دیگ بر دهن تنور نهاد و هیچ سود نداشت
و آب طوفان را مانع شدن نتوانست و آب باز نه ایستاد   چون کوه خسته
بسته کنندم بجرم آنکه   فرزند آفتاب بمعدن در آورم   خسته بسته کردن عبارة
از شکستن و مجروح کردنست جرم گناه و خطا فرزند آفتاب کنایه از جواهر کانهاست



که بتاثیر نظر آفتاب در کانها موجود میشود معدن کان جواهر و بدانکه این شعر امام
خاقانی در حالت حبس انشا کرده ست   و معنی بیت آنست که چنانکه مردمان کوه را
بدان گناه که جواهر در بطانه دار و میکاوند و خسته میکنند همچو غوانان سلطان
مرا مجروح و خسته بسته میکنند بدان گناه که جواهر سخن در خاطر دارم اگر اینچنین
جواهر سخن در خاطر من نباشد و از خاطر من متولد نشوند چندین رنج و محنت
و خستگی حبس از دست غوانان سلطان بمن نرسد   چون زال بسته



تفصیل نوحه زان کنم   تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم ٭ زال نام پدر رستم است
و او را دستان نیز گفتندی نوحه گریه و زاری کردن بهمن نام پادشاه است
که اسفندیار روئین تن پدر او بود و قصه این بیت آنست که چون رستم اسفندیار
را کشت بهمن بن اسفندیار بر تخت سلطنت بنشست و رستم پیش او خدمت

میکرد و بهمن فرصت می جست تا کینه پدر خود بکشند چون رستم نیز بدست برادر خود
کشته شد بهمن فرصت یافت و فرامرز را که پسر رستم بود بردار کرد و زال را که پدر رستم
در قفص آهنی محبوس کرده داشت از انکه او پیری معمر بود و او دران قفص آهنی
دایم نوحه کردی و گریستی تا باشد که در خاطر بهمن تشفقی و رحمی درآید و او را از قفص رها
کند و درین بیت بلفظ استعاره کرده است و کنایه از منوچهر است که الم
خاقانی را محبوس کرده بود و معنی بیت آنست که امام خاقانی در حالت حبس میگوید
که من همچو زال در قفص زندان گرفتار و محبوسم و نوحه و زاری از آن میکنم که تا
رحمی و تشفقی در خاطر خاقان اکبر منوچهر که بهمن می ماند درآرم و مرا از حبس بگذارد
و خلاص دهد   نی نی که با غم ساخت مرا انس لاجرم   مریم صفت بهار به بهمن در
آورم   انس همدم شدن با کسی و بمصاحبت کردن محبت لاجرم هرآینه مریم
نام مادر عیسی علیه السلام بهمن نام ماه پارسیان است و آن مدة بودن آفتاب
در برج دلو است و آن هوا در برگ ریزه و وقت انتهای سرما است و معنی
بیت آنست که امام خاقانی رحمه الله میگوید که آنچه در بیت بالا گفتیم آنچنان
نیست بلکه نوحه و زاری من از انست که در حبس با غم انس گرفته ام و دعاء مفهوم
مستجاب بود پس هرآینه بدعا من درخت خشک درپای بهمن که هوای خزانست

خزانست بر خلاف عادة بهار آرد و سبزه و بار دار گردد چنانکه مریم از تهمت
دروغ که خلق بر و بسته بودند غمگین شد و وقت درد زه گرفتن زیر درخت
خرمای خشک رفت و آنجا حضرت عیسی علیه السلام را بزاد چون ساعتی گذشت
بر که تولد عیسی علیه السلام و دعای مریم باذن الله تعالی آن درخت خرما در
ر هوای زمستان و فصل خزان که بهمن ماه بود سبزه و بار دار شد و بهار آورد
یم علیه السلام بار آن درخت خرما بخورد و این سبیل تعجب است و خارق عادة
ز آنکه بهار در خزان خلاف عادة است و مقصود امام خاقانی از این بیت آنست
در حالة عمر من نیز همچو مریم خارق عادة دارم در خزان و بهار درخت خشک آرم

چون دم برآرم از سر زانو بباغ دل از شاخ سدره مرغ نوازن در آورم

بارة از مراقبه است و لفظ باغ را استعاره کرده است و از این باغ حضور دل مراد است
سدره نام درختی است و آن مقام جبرئیل علیه السلام است و آنرا سدرة المنتهی
خوانند و مرغ نوازن کنایة از جبرئیل است و معنی بیت آنست که چون از سر زانوی از
مراقبه در باغ دل ای در حضور دل بلبل وار دم برآرم ای بذکر حق و تسبیح و تهلیل
مشغول شوم از شاخ سدرة المنتهی جبرئیل علیه السلام را که مرغ خوش نوا است
در آرم ای جبرئیل باشتیاق استماع ذکر من فرود آید و از این انشا و شعر مراد تواند بود

زانو کنم رصدگه و در ربع خان جان   صد کاروان درد معین در آورم
غم بختی ست و توسن من بار کاروان   در خان بیت بختی توسن در آورم   رصدگه
باجگاه که آنجا باجبانان نشینند و بر کالا از تجار باج بستانند خانسرای که در و
کاروانان فرود آیند و خرید و فروخت کالا کنند و اهل هند آنرا مندوی گویند
بختی نوعی از اشتر قوی هیکل و باربردار که در زمین عرب بود و توسن سرکش و سرکش و بیفرمان
و خانکاروان سرای و ربع خانه جان کاروان درد استعاره تخیلی ست و اضافه
بیانیه ست معنی هر دو بیت آنست که من سر زانو را که محل مراقبه باجگاه
می سازم و جان را کاروان سرای میکنم و دران سرای صد کاروانها درد معین
در می آرم ولیکن آن بارکاروان را ای درد را بر پشت غم که اشتر قوی و سرکش و
جوانست می بندم و در خانهای ربع جان می در آرم و سبیله بیت آنست
که چون در مراقبه میشود درد را با غم نهم در جان در می آرم و تنگ ناچ لیم با جان بار
کشی درد و غم کند و بدانکه رصدگه ربع جان و بختی و کاروان و بار همه الفاظ
مستعارند در غایه متناسب الفاظ ست   جنسی نماند بس من و زندان
که بهر راه   چون جنس نیست با بلکو دن در آورم   آهوی مشک نیست
چه چاره زکاو دنبه کر هر دو برگ عنبر و لادن در آورم   زندان شراب

شراب خواران کوچه گرد و خوش اسپ تیزرو و جلد گون اسپ کبند ر و دیگر نوعی
از گوسفند است و آن از آهو و گوسفند متولد میشود برگ و ساز و اسباب لادن
عطریست که از موی ریش بز و ران بز حاصل میشود و این بیت باید بیت
اولی است و معنی هر دو بیت آنست که چون کسی را هم جنس نماند ضرورة شد که با زندان
صحبت کنم زیرا که چون برای راه رفتن اسب تیزرو نباشد که بر اسب کودن
سوار شوم و مسافرة کنم و چون آهو مشک نباشد که از و مشک حاصل میشود
ضرورة است که گاو و بز پیدا کنم تا از گاو عنبر و از بز لادن حاصل یعنی اگر شیء
اعلی و جید دست ندهد ضرورتست که در شیء ادنی و ردی دست زنم
و کار خود بسازم   جان و دل و خرد بر سازم بباغ خلد   آخر مثلثی بمثمن در آورم
خلد بهشت مثلث عبارة از جان و دل و خرد است که سه چیز اند
مثمن کنایه از هشت بهشت که مثمن است و در آرم یعنی صلاح و تقوی کنم تا در
بهشت روم   نسرین را بخوشه پروین بپرورم تا من بخوان دو مرغ مثمن در آورم
نسرین دو ستاره اند بصورت کرگس که یکی را نسر طایر خوانند و دوم را نسر
واقع خوانند پروین ثریا و آن شش ستاره یکجا اند در برج ثور مثمن فربه کرده
و پرورده و معنی بیت آنست که کارکنان عالم غیب نسر و طایر و نسر واقع را بر هشتم

آسمان نخوشه بیرون می پرورند برای آنکه چون نیک فربه شوند من آن شیر و مرغ

منمن را بر خوانچه خود نهم و تناول بکنم و بدانکه درین چند بیت امام خاقانی مفاخر

سخن را انداخته اند چو موسم شجر دهد آتش صبح حاجتست کاتش ز تیه وادی ایمن بر آورم

شجر درخت تیه بیابان وادی ایمن نام بیابانیست که آنجا موسی علیه السلام

گوسفندان چرانیدی و این بیت موقوف بر قصه ست و اعیانست که در شب

تاریک در وادی ایمن زن مهتر موسی علیه السلام را درد زه گرفت مهتر موسی بطلب

آتش بیرون آمد ناگاه جانب طور سینا که کوهی مشهورست بر درختی آتشی نمودار شد و آن

نور خدای تعالی بود مهتر موسی علیه السلام زن را گفت که قرار گیر آتش یافته ام اینک می آرم

کما قوله تعالی فلما قضی موسی الاجل وسار باهله آنس من

جانب الطور نارا قال لاهله امکثوا انی آنست

نارا پس مهتر موسی علیه السلام بقصد آن آتش پیشتر رفت و بکوه طور در رسید از

کناره وادی ایمن از نزدیک آن درخت آواز آمد که یا موسی انی انا الله

رب العلمین پس بواسطه آن نور که بصورت آتش بود مهتر موسی علیه السلام

با حقتعالی متکلم شد و بمقصود رسید و معنی بیت آنست که چون درخت کوه طور

مرا آتش دهد چنانکه مهتر موسی علیه السلام را داده بود پس صبح حاجتست که از بیابان

که از بیابان وادی ایمن آتش کریم یعنی چون مرا نور حق سوی حقتعالی رهبری کند چنانکه موسی علیه السلام را
رهبری کرد پس چه حاجتست که جانب آتش حقیقی که غیر از نور حق است التفات کنم
و مقصود بیت آنست که چون حقتعالی مرا رزق و انواع نعمت میدهد چه حاجتست که از غیری
توقع کنم و حاجت خواهم یعنی من سزاوار آن هستم که نور حق مرا بمقصد رساند و با غیری
حاجت نبود   بهرام وار کر من آرند دوکدان   غارت چرا به تیغ و بجوشن در آورم
بهرام نام مردیست که سرلشکر هرمز بن نوشیروان بود و او را بهرام چوبین کفتندی
وقتی هرمزشاه او را بجهت بند کردن خاقان چین نامزد کرد چون بهرام خاقان چین را بند
کرد همه اسباب غنایم که بدست آورده بود بحضرت هرمزشاه فرستاد مکر یک جفت موزه
مرصع مکلل و یک تازیانه مرصع و یک انکشتری قیمتی پیش خود داشت چون این خبر بهرمزشاه
رسید در غضب آمد و بجهت تشهیر یک چرخ و دوکدان و پنبه پیش بهرام فرستاد و در مکتوب
نوشت که ای بهرام تو چنین کمان می بری که خاقان چین را بقوه شجاعت خود بند کرده
این کمان خطاست بلکه بقوه اقبال کامکار و شوکت نامدار من او را بند کرده تو خود پنبه زنی
هستی چرخه و دوکدان و پنبه سزاوار تست بهرام چوبین چون این حال بدید سخت منغص
کشت و بغصه همه آلات جنک را غارت کنانید بدان معنی که هیچ زنی را که چرخه و دوکدان
لایق نیست آلات جنک او را بچه کار آید و مقصود بیت آنست که امام خاقانی میکوید که من بر طریقه نفس

خود را چنان ریاضت داده ام که آتش سپهر من و دوکدان پیش آرند در خشم نشوم و نرنجم
همچو بهرام اسباب و آلت خود بغارت ندهم اگر اهل عصر و فضل و هنر مرا طعنه و تشنیع
کنند من مایهٔ فضل خود را بغارت ندهم و ترک آن نکنم ای ضایع نکنم و این بیت نظیر بیت
بالاست بیت چون موی خوک در زن ترسا بود چرا تا به ردای روح بدر زن در آورم
درزن ترسا قوم نصاری ردا چادر خورد که بالای پیراهن اندازند روح مهتر عیسی علیه السلام
و معنی بیت آنست که چون سوزن ترسایان از موی خوک است بس تار ردای
مهتر عیسی علیه السلام را در آن سوزن چگونه وصل کنم و بدان سوزن ردا را چگونه
بدوزم و مقصود بیت آنست که برای نان و مال ستایش ناکسان چگونه کنم و ستایش
را که بتار ردای عیسی می ماند ای عظمت ردای عیسی دارد تا ناکسان که مانند خوک پلیدند بنا
بندم ای ناکسان را مدح نکنم و نیک را با بد و پاک را با پلید ملاقی نکنم و بدانکه ترسایان
از موی خوک سوزن سازند و بدان چرم و جز آن دوزند هم نعت حضرت نبوی
کان نکوتر است کین لعل هم بطوق دگر زن در آورم نعت ستایش و
مدح لعل جوهری سرخ قیمتی است و اینجا عبارة از سخنان بلیغ و فصیح است طوق
پیرایه معروفست که پادشاهان ماضیه آنرا بجواهر مرصع و مکلل میکردند در گلو می بستند
و این رسم کیانیان است کرزن نیم تاج که از دیبا بافند و بجواهر مرصع و مکلل کنند

مکلل کنند و پادشاهان بر سر نهند و اینجا طوق و کمر زر استعاره است و ازین هردو نعت پیغامبر علیه السلام مرادست و معنی بیت آنست که بعد ازین تاریخ ستایش ناکسان و مدح فرومایان نکنم بلکه همین نعت پیغامبر علیه السلام میگویم که نیکوتر از همه نعتهای اینست و این لعل یعنی این لعلهای نطق فصیح خود هم در طوق و تاج پیغامبر علیه السلام صرف کنم یعنی بعد ازین نطق فصیح و الفاظ بلیغ در نعت او خرج بکنم

منت برد عراق و ری از من بدین دو جا بحری ز نظم و نثر مدون در آورم بس شکرگزار بیژن کیوم رسد که من شمعی بچاه تیره بیژن در آورم منت شکر و سپاس بحر دریا نثر سخنان پراکنده و غیره نظم مدون فراهم آورد و بیژن نام دختر افراسیاب شاه کیو نام پهلوانی بزرگست بیژن پهلوانی که کیو پدر او بود و او به بیژن عاشق شده بود چون این خبر به افراسیاب رسید بیژن را گرفت و در چاه زندان محبوس کرده داشت چون رستم و کیو را ازین حال خبر رسید شبی با لشکر جراره آمدند و شمع افروختند و در چاه بیژن در آمدند و او را از حبس خلاص دادند و برابر خود بردند و بیژن بدین سبب منت شکر رستم و کیو بی حد و عد بجا آورد و بغایت شاد شد و بدانکه بیت دوم نظیر بیت اول است و معنی بیت آنست که اگر من در عراق و ری از نظم و نثر دیوانی مدون بسازم خلق هر دو شهر از من منت برند و شکر

و سپاس بکنند و شرمنده فصاحت و بلاغت میشوند چنانکه چون بیژن را رستم و گیو
بجای آورد ممنون منت و شرمنده همت ایشان شد و بدانکه بیژن و منیژه و
گیو و چاه تیره و شمع متناسب الفاظ اند   قلم بخت من شکسته سر است
موی در سر بطالع هنر است یعنی بخت من کاتبی است که قلم او شکسته سر و بطالع
هنرای وقت کتابت موی در سر دارد و بیکار و فاسد العمل شده است و از این موی
پاره صوف مراد است که در وقت کتابت در سر قلم آویزد و با وجود او کتابت
درست نتوان کرد و حاصل بیت آنست که قلم بخت من که آلت هنر است شکسته سر
ای بیکار است و رای آن بوقت کتابت موی در سر می آرد و بیکار تر میشود یعنی
که از و کتابت نمی شود یعنی بخت من وقت طالع هنر بیکار است جای دیگر هم گفته است
قلمی را که موی در سر ماند ز و مراد دبیر نتوان یافت   دیده دارد
سفید بخت سیاه این سفید آفت سیاه سر است   بخت را در گلیم یا بستی این سفیدی
برص گیر در بصر است   برص از نوعی پیسی است نعوذ بالله منها که بر اندام آدمی
داغهای سفید پیدا آید بصر بینائی چشم و بدانکه سفیدی دیده بینائی ندارد و
بینائی در سیاهی دیده است و سیاه گلیمی علامت فقر و شقاوت است و سفید گلیم پایه
دولت و نشان سعادت است پس سفیدی مناسب گلیم و سیاهی مناسب دیده است

دیده است و این وضع آنشی می محالست و معنی بیت آنست که بخت منحوس من دیدهٔ
سفید دارد یعنی پنباست و این نابینایی آفت جوانی اوست و این سفیدی
برص که در بصرست ای در دیدهٔ نابینا بخت منست در کلیم او می بایستی تا دیدهٔ
او بینا ماندی و شقاوة او بسعادة بدل شدی یعنی اگر سفید در کلیم و سیاهی در دیدهٔ
بخت من شدی وضع آنشی نه محال گشتی و بخت منحوس من سیاهی و سفیدی برخلاف
دارد و برص و بصر مقلوب بعضست   جسم زاغست پر سیاهی بال گر سفیدی
بچشم زاغ درست   کوه را از حسود در کمرش   که نهان از زر از بر کمرست جسم تن
بال بازوی پرنده کمر زر کمر که ملوک و سلاطین بر کمر بندند و ضمیر نشین بر کوه عاید است
و این ابیات از نظایر ابیات بالا اند و معنی هر دو بیت آنست که چشم زاغ که سفید است
سیاه می بایست و جسم بال و پر او که سیاه است سفید می بایست از انکه بر مقتضا
النور فی السواد جسم سیاه باید و بر مقتضا خیر الثیاب ابیضها لباس سفید باید همچنین
زر که در کمر کوه موجود است مناسب کمر پادشاهانست نه مناسب کمر کوه
یعنی چنان که سفیدی در چشم بخت من و سیاهی در کلیم من غیر متناسبست همچنین
سفیدی در چشم زاغ و سیاهی در بال و زر در کمر کوه غیر متناسبست و خلاف
طبع ست و مقصود بیت آنست که عادهٔ روزگار آنست که کار نامردمان بر مراد

این ان نکنند بلکه خلاف مراد ایشان کنند تن چو ناخن شد استخوانم از انکه
بخت را ناخنه بچشم درست استخوان پیشکش کنم غم را زانکه غم میهمان
سنگ جگرست ناخنه علتی مشهورست که بشکل ناخنی در چشم حادث میشود و
بتدریج سیاهی دیده میپوشد و چشم را نابینا میکرداند پیشکش خدمتی و هدیه و تحفه که
میزبانان را پیش نهند سنگ جگر بیمروت و بیمهر و سختی گیش و سخت جان و میم متکلم
که در اول مصراع ست نی بر لفظش مقدرست و تقدیر کلام چنین ست که تن من
از غم و اندوه همچو سر ناخن استخوان گشت یعنی ضعیف و لاغر و خشک شد آز انکه در چشم
بخت من ناخنه پدید آمد که سبب کوری چشم ست و من این استخوان را ای تن لاغر
خود را پیشکش میکنم از انکه غم مهمانی سنگ جگرست ای سخت جان و سختی کیش و بیمهر است
و استخوان مناسب سگ ست یعنی تن ضعیف خود بغم سپردم منکه بد
حال و بخت سست دلم حال دل برد و یک شش بر خطرست دو یک را در
اصطلاح نرد بازان در نقش فرد را گویند که از دو کعبتین ست و علامت نقصانی
بازی نردست و اینجا هم بمعنی کمی و نقصانی چنانکه جای دیگر هم گفته ست
پیش کز آسیب روز بد دو یک افتد صبوح دیو دلی کن بنرد از فلک این
یک دو دم و دست نطرداو آخر را گویند که در ان گرو باشد و حریف

و حریف از مفلسی آن بازی بر جان و تن خود بازد و آنرا دست خون نیز گویند
و خط بمعنی هم است و نه استفهام است بمعنی تقریر و اثبات و اینجا واو آخر را بر دو
نقش کعبتین که اقل نقش کعبتین است متعلق دانسته است و معنی بیت آنست که من سخت
بد حال و غایة ستم دل هستم بسبب آنکه در نرد بازی آخر داو که بر تن و جان باخته ام
بر کعبتین نقش دو و دانک بر آمده است که عدد اقل است از نقش کعبتین و علامة نقصان
بازی است و بدان سبب جان و دل من بد حال و سست دل از آن هستم که جان و دل
من هر دو یک افتاده است ای در نقصانی و کمی افتاده است بسبب رنج و غم
و حادثات زمانه تا بحدی که بیم هلاکت جان دارم   نالش بکرد خاطرم از قضاست
کله شهربانو از عمر است   شهربانو نام دختر نوشیروان است و آن در عهد
خلافت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه اسیر شده بود ثانی تایید مصراع اول است
و معنی بیت آنست که خاطر من که بدختر بکر میماند و بسخنهای شعرا حامل نشده است
از دست جور و نا انصافی می نالد از آنکه بانصاف نمیرسد و قضا او را قبول نمیکند
چنانکه شهربانو بسبب اسیری از دست عمر رضی الله عنه می نالید و گله میکرد از آنکه
او را در نکاح خود نیاورد چنانکه رغبة او بود بلکه حسین علی را داد   از شمار
نفس فذلک عمر   هم غم است ار چه غم نفس شمر است   فذلک اجمال حساب

عمر غم ست اگرچه غم کاهنده عمرست یعنی اگرچه غم کاهنده عمرست و لیکن چون
همه دم مهار عمر خود شمردیم و حمله کردیم حاصل عمر همین غم آمد ای اگرچه غم کاهنده
عمرست یعنی اگرچه غم کاهنده عمرست و لیکن چون همه دم مهار عمر خود شمردیم
و لیکن همه عمر من در غم و اندوه میگذرد و ازان خلاصی نیست عالم از جور
مایه رای غمست نیز از هیمه ماده شررست جور ستم هیمه هیزم ماده اصل
و مایه شرر سرانک آتش و معنی بیت آنست که عالم بسبب حدوث جور
و ظلم زاینده و مایه غمست چنانکه تبر بواسطه بریدن هیزم زاینده مایه سرشک
آتش ست و الا نه اگر از عالم جور حادث مگر بمردم غم نرسند و اگر تبر هیزم نبرد
آتش هیزم را نسوزد و شراره پیدا نیاید و بدانکه مصراع ثانی نظیر مصراع اول ست
غم ز دل زاد و خورد خون دلم خون مادر غذاء پسرست غذا
خورش و از خون مادر خون حیض مراد ست از آنکه فرزند در شکم مادر در مدة
حمل خون حیض میخورد و هم بدان سبب عورة را در مدة حمل حیض نمی آید مصراع
دوم این بیت نظیر اول مصراع ست و معنی بیت آنست که غم از
از دل زاده شد و هم خون دل من بخورد چنانکه فرزند در شکم خون مادر خود را
غذا می سازد چرخ بازیچه گون چو بازیچه در کف هفت طفل جان شکر است

چرخ بازیچه   در کشاکش بسا بادفرست   بد و خیط ملون شب و روز   جان شکرست
کون آسمانرا گفته است باعتبار آنکه هر شب و روز بازیها مختلف پیدا می آرد و دوا
فعات حادثات جدید ظاهر میکرداند و گاهی ستارگانرا و گاهی آفتاب را
بروز می آرد پس گوئی آسمان بازیگریست که انواع بازیها در عالم پیدا میکرداند
و بازیچه بازی را گویند و هفت طفل کنایه از هفت کواکب ستاره است و جان
شکر شکار کننده جان و شکننده جانرا گویند و خیط ملون رشته رنگین را گویند و در خیط
ملون استعاره است و عبارة از روز و شب است و بادفره مدور بادو سوراخ بود
که کودکان در رو دور رشته در آرند و بدو دست بکشند تا آن چرم مدور بگردد
و آواز کند و این بازی پچگان و سان شکل را گویند و معنی بیت آنست که فلک
که بازیگر شکل است در دست هفت طفل که جانها را شکار میکنند و میشکنند همچو بازیچه
بنده است و بدو رشته رنگین که آن روز و شب است مانند بادفره او را در کشاکش آورده اند
و میکردانند یعنی باوجود آنکه فلک بازیگری استاده است هفت کواکب سیاره او را بازیچه
خود ساخته اند و بسان بادفره در کشاکش آورده اند بواسطه شب و روز   عالم
از علم مشتقست فی لی   جهل عالم بعالمی سمرست   یعنی از اشتقاق دو افتد
کز صاف وا از اصف کیرست   عالم آنجهان علم دانستن جهل نا دانستن مشتق لفظی از و

لفظی برون آورده سمر افسانه و حکایة مشهور است اشتقاق لفظی از لفظی برون آورده مناسبست
کما قیل الاشتقاق اخراج اللفظ عن اللفظ بتناسب المعنی صلف کبر و لاف است صفت
میوه ست در ملک بالا که از آن آچار کنند و اهل پارس اثرا کبر خوانند و معنی بیت
آنست که اگرچه عالم از علم مشتق ست ولیکن جهل در عالم این در همه جهان افسانه
و مشهور شده ست یعنی پر از جهل و نادانی پر شده ست و علم و دانش نمانده پس معلوم
شد که بسبب اشتقاق اتحاد معنی شرط نیست زیرا که اشتقاق کبر و کبر یکی ست ولیکن
مغایر ست پس علم عالم و نیز بسبب اشتقاق یکی نباشند و مناسب یکدیگر نیز نباشند
بلکه مخالف باشند چنانکه در عالم علم می باید و در وی جهل ست   قوة مرغ جان
ببال دل ست   قیمت شاخ گز بزال زر ست   بال بازوی مرغ گز درختی که از
او چوب تیر و گز راست کنند زال زر نام پدر رستم ست و مرغ و بال استعاره ست
و نمای نی مصراع نظیر مصراع اول ست و معنی بیت آنست که قوة روح انسانی ست چنانکه
قیمة ای ارزش شاخ گز بواسطه زال زر شده بود و قصه شاخ گز و زال زر ست
که چون رستم با سفندیار جنگ کرده و مجروح و عاجز شد بدان سبب که اسفندیار روئین
تن بود زخم سلاح رستم بر تن او کار نمیکرد و از جراحت فارغ بود چون هر دو از
مصاف باز گشتند و وعده جنگ بر فردا نهادند رستم و زال برای چاره جستن بر سیمرغ

بر سیمرغ رفتند که زال در آشیانهٔ خود پرورده بود و با او قصهٔ مجروح شدن خود
و غالب آمدن اسفندیار عرض کردند سیمرغ شاخ درخت گز که در کنارهٔ آب بود
برستم نمود و گفت ازین شاخ دو شاخه گز تبراش و دو پیکان زر وصل کن
و فردا آن گز دو شاخه بسوی اسفندیار بینداز هر دو پیکان در هر دو چشم او
خواهد نشست و هلاک خواهد شد زیرا که حق تعالی موت او درین شاخ گز نهاده
ست رستم ازانجا بخانه باز آمد و چند پرها که سیمرغ بدو داده بود بسوخت و بر جراحتهای
اندام خود مالید در حال همه جراحتها به شدند و دوم روز بوعدهٔ جنگ در
مصاف رفت و آن گز جانب اسفندیار انداخت هر دو پیکان در هر دو چشم
او نشست بعده رستم کمند انداخت و او را از پشت اسپ بر زمین افکند
و بسته در خانه آورد و پس آزرش آن شاخ از زال زر روشن شد تا رستم
بدان گز مدعی را هلاک کرد   گشت امید چون تیر ماند کریه گو فتح یاب هر نظر است
فتح باب نظر دو کوکب با هم گر که خانهای ایشان متقابل یکدیگر باشند چنانچه عطارد
که خانهٔ او برج جوزست ناظر باشد با مشتری که خانهٔ او برج قوس ست و متقابل
برج جوزست و چون این شکل واقع شود باران بارد و برق افتد و اول باران که بارد
آن را نیز فتحباب گویند و گشت لفظی مستعارست و از نظر چشم مرادست و

معنی بیت آنست که چون باران رویاننده کشتهاست پس این عجبست که سنگ
گریه که باران چشمهاست کشت مردم را چگونه نمی رویاند ای از گریه مردم
امید چگونه بر نمی آید   وقت تب چون تابی بنزد تب   شیر کز نیستان
مستقر است   نیستان زمینی که درو درختان نی نیزه رسته باشند و بیشه‌ئی
درو ساکن شیر و یوز باشند مستقر جای قرار را گویند و این بیت نظیر و تایید
بیت بالاست و ضمیر شین به شیر عاید است و چون کسی را در اندام تب گیرد
و معزمان عزیمه افسون را بر پاره نی بخوانند و بر رشته در گلوی او بندند و در حال
تب دفع شود و معنی بیت آنست که معزمان بیکپاره نی نیزه تب مردم
می بندند شیر که تب دارد و همیشه در نیستان می باشند و این عجبست که به نی تب خود را
چگونه دور نمی برد و از خود دفع نمیکند و از بریدن تب بستن مراد است
دفع عین الکمال چون نکند   رنگ نیلی که بر رخ قمر است   عین الکمال چشم
زخم را گویند و نیل و وسمه کبود را گویند که از نیل بر رخسار خوبان برای دفع چشم
زخم میکنند و این بیت نیز تایید بیت بالاست و معنی بیت آنست که چون وسمه
نیل دافع چشم زخم است پس وسمه نیل ای داغ تاریک بر رخساره ماه تمام است
چشم زخم از قمر که عبارت از نقص و محاق و خسوف است چگونه دفع نمیکند یعنی

یعنی با وجود آن داغ که بر روی ماه ست از نقص و محاق و خسوف جز اخلاص
نمی باید و مقصود ازین هر سه بیت آنست که درین عالم کسی را قدرة بر اختیار
نیست و هر مقتضای المقدور کاین هر چه در قضا و قدر ست بظهور می پیوندد و ما همه
عاجزیم و از ما هیچ بر نیاید و کمال معرفة حق تعالی اینجاست قال الله تعالی
لا املك لنفسی ضرا ولا نفعا الا ما شاء الله بخت ملاح
کشتی طرب ست بخت فلاح کشته بطر ست ملاح کشتی بان طرب شادی
فلاح برزگر و مزارع کشته زراعة کرده بطر انبار کی نعمة و توانگری و معنی
بیت آنست که بخت ملاح کشتی شادیست و بخت مزارع زراعة توانگری
ست ای بخت مایه شادی و توانگری ست زیرا که کسی را که بخت یاری کند
انکس را خوشی و توانگری حاصل شود و بدانکه کشتی و کشته استعاره ست و تجنیس
مطرف ست و طرب و بطر مقلوب بعض ست فخر من یاد کرد شروان به
که مباهات خور بباختر ست لیک تبریز به اقامت را که صدف
قطب را ماهی مقر ست فخر و مباهات نازیدن و شروان نام شهریست
که مولد و مسکن امام خاقانی بود خور آفتاب باختر مشرق و از صدف آن
ستاره که بشکل جانب شمال اند مراد ست و قطب شمالی در میان آن صدف است

مقر جا و قرار و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که ناز و فخر من در یاد کردن
و ستودن شروانست که مولد و منشا من است چنانکه قطب شمالی را بهترین قرارگاه
صدف فلک است اگرچه تنگست صدف فلک از بنات نعش صغیرست
عیب شروان مکن که خاقانی ✿ هست زان شهر کابتداش شرست ✿
عیب شهری چرا کنی بد و حرف ✿ کاول شرع و آخر بشرست ✿ یعنی تو میگویی
که خاقانی رحمه الله ازان شهرست که شروان نام دارد و در ابتدای او لفظ
شرست و شهر بدست ای مگوی و عیب این شهر مکن زیرا که بد و حرف شر که یک
حرف او شین بر سر شرعست و دوم حرف او یعنی را در آخر بشرست عیب شروان
نباید کرد که شرع و بشر هر دو سر آمده جهانیان اند وله فی العزلة قصیده قحط وفاست
در بنهٔ آخر زمان ✿ نان ای حکیم برده عزلت بساز نان ✿ در دم سفید مهره وحدت
بکوش دل ✿ خیز از سیاه خانه وحشت بپای جان ✿ قحط خشک سال بنه رخت
نان کلمه تنبیه است بمعنی بدان و آگاه باش و زود باش عزلة گوشه گرفتن برای
عبادة حق تعالی سپید مهره نای ترکی و مهره دریائی که وقت خنک آنرا بدمند
و آواز مهیب و بلند خیزد و اهل هند آنرا سانکه گویند وحدة یگانگی و مجرد شدن
از علایق دنیاوی و ترک ماسوی الله سیاه خانه بندی خانه وحشت کنایه